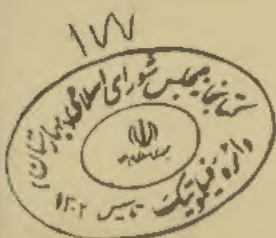


کتابخانه مجلس شورای ملی	
اسم کتاب: دیوان بختی (ترکی)	موضوع: تاریخ
تاریخ: ۱۳۰۲	شماره دفتر: ۱۵۰۳۲

بازدید شد

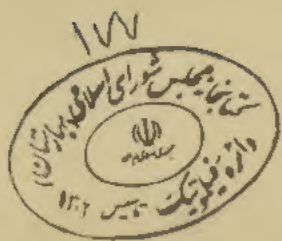
۱۱۳۳



بازدید شد  
۱۳۸۱

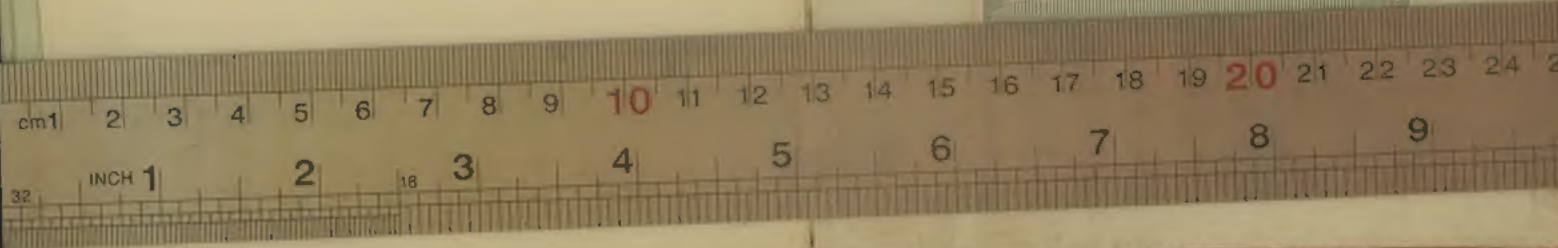
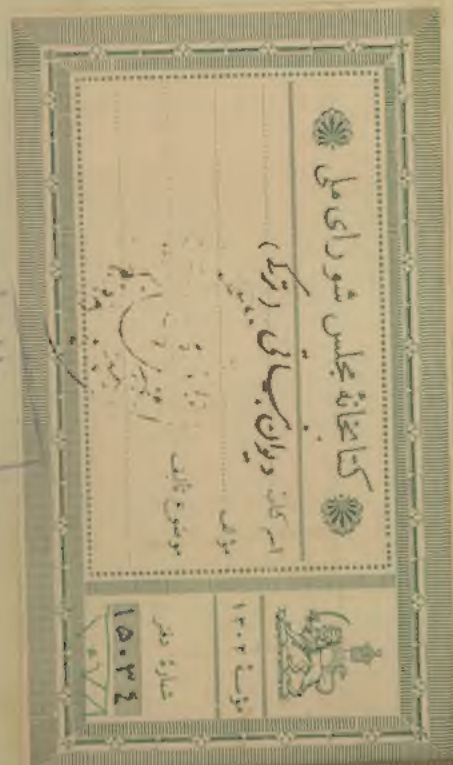


۱۱ ۳۳



بازدید شد  
۱۳۸۱

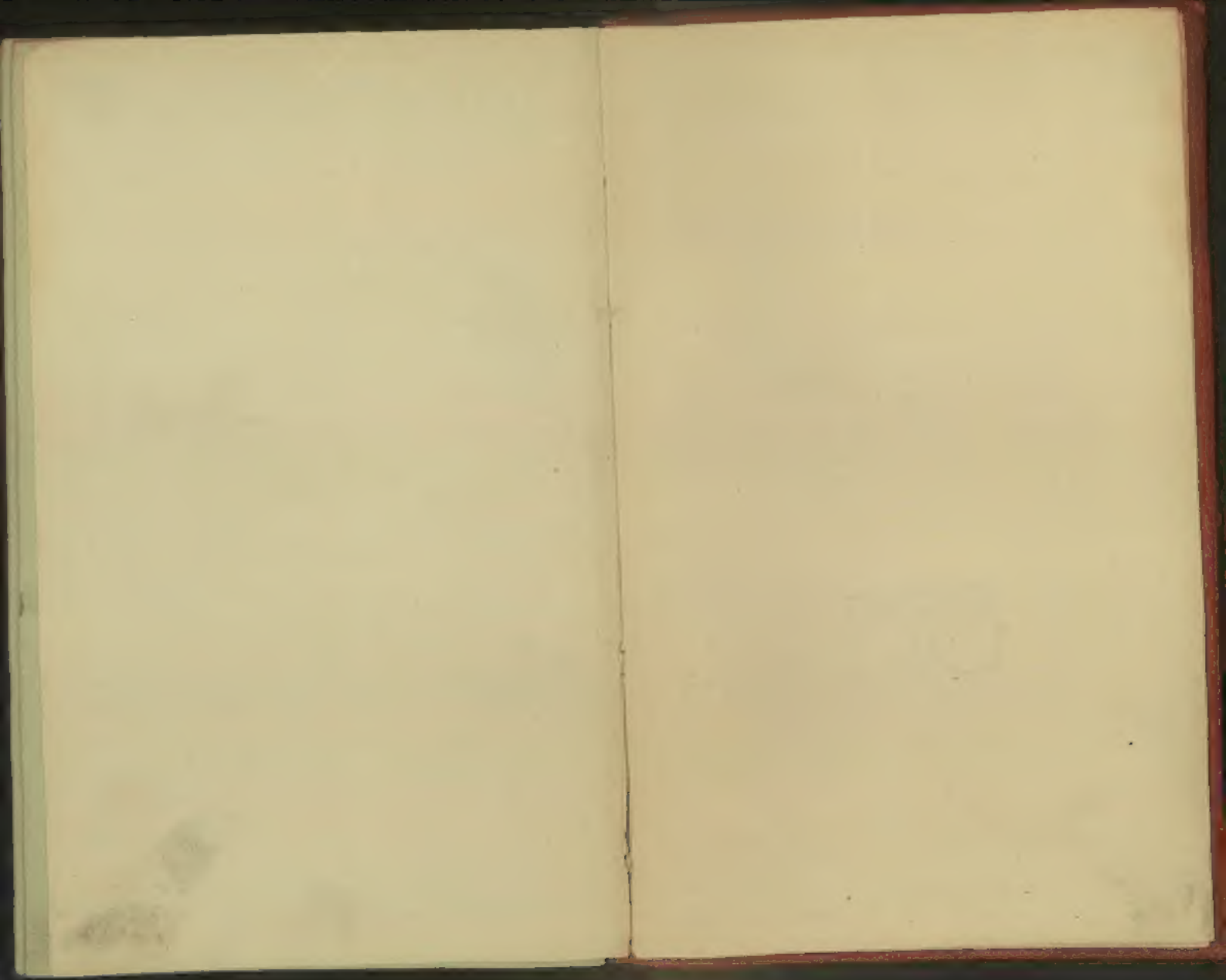
بازرسی شد

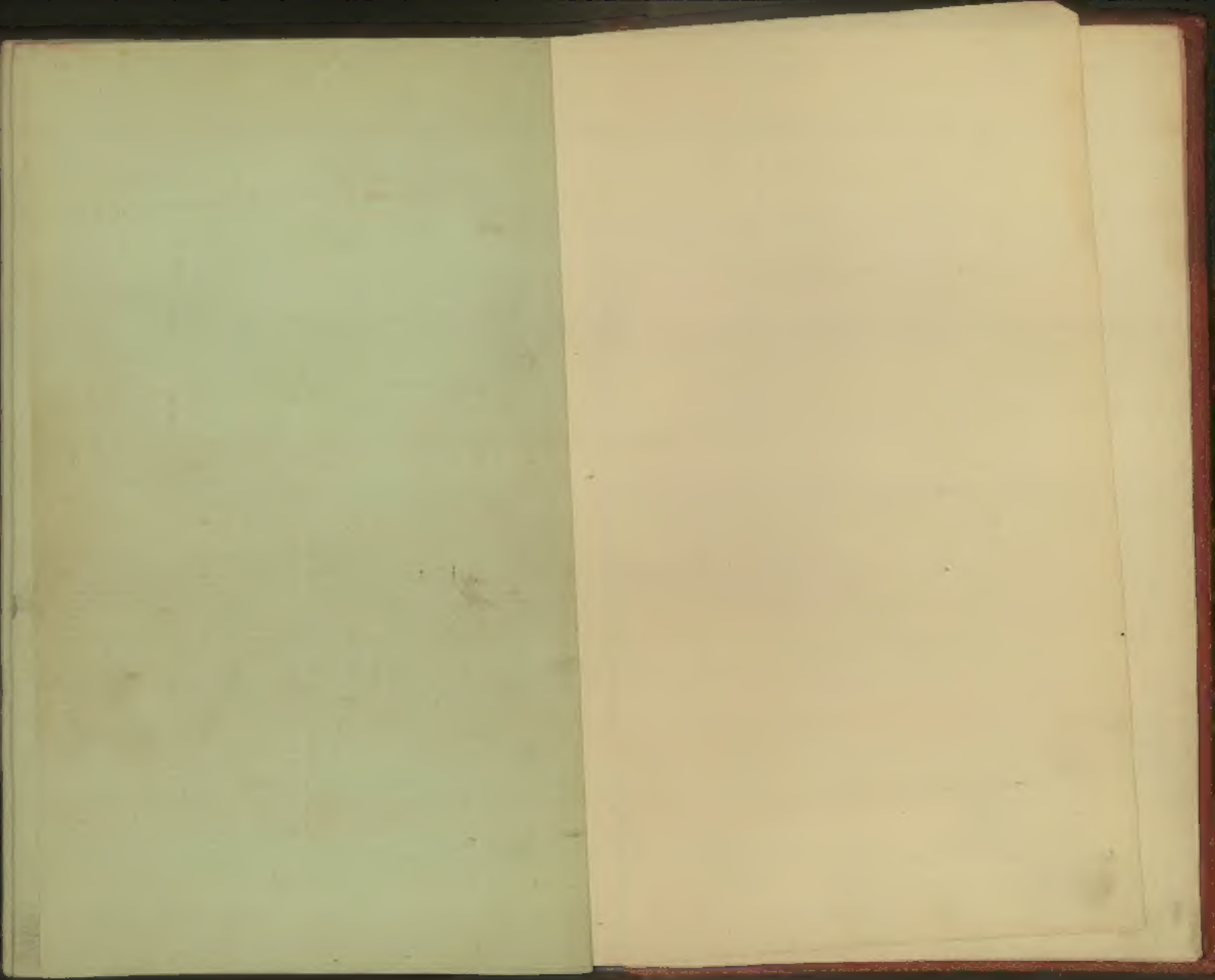






مكتبة  
١٨٧١





بسم الله الرحمن الرحيم

از کز دیش رو کار و در کرد  
دیوان من از رویه کرد و بر کرد

آشفته تر از شکر زلف لیلی  
ز دیده تر از قمار تال مجنون

غزل

نیت در این دقیری زب فخر  
حمد خداست رسول ای پر

در عوض بسطه مطلقش  
کرده در قمر منی کلک قدر

سخت باقی زغم هجران  
وای بر آن عاشق خنجران

هر که بود عاشق لیلی و شای  
از من و سوز کبر و حسد

شاد کند خاک نزار مرا  
با دوسه پانده بی شور و شمر

ایش بسیار فروز و چنگ  
طلعه زنده شد و بر سر

ا)

بر لب تش کفش جام می  
ز نرسه خوان ز قول شب تهر

دل غمیده و خزان آرزو  
نیست بهین است که گفتیم و کرد

نوسد آن از غم عشق بتان  
یکم زرو یکم زرو یکم زرو

رباعی

ایجا و بنای عالم از نام طبعیت  
آین بی ز ضرب مصداق طبعیت

میخانه و بر قلم از نسی است  
آب رخ می ز رنگ کفاح طبعیت

ولایتها

کیت کجود ز من بخت کوشا را  
چندک مرغ دل خیمت صیاد را

تا یکی از عشق سر بنهم ز پر  
رضت پرواز و بسیل نو را

دیک فلک از دست زنجیر غم  
تیر کند دم بدم خنج بیدار را

تا کنم بر صدا کسب افلاک را  
کرد جل چوب بند کوه فریاد را

آه زانم چرا بر توست کمر کرد  
کرد اثر آمدن آهین و وفادار را





کرم قیدی کجا جانم لایق کشته شدم  
 دور و ایام لایق دیدم ای لایق  
 اگر کورم که این جور است بخون شدم  
 اوراق کز نه تا شیر بود را لایق  
 نکات شاه عزیزی شسته دیگر کور  
 دو تاقش سره بخون کز روی کور  
 بناتی قید الله من بشکر و شایم  
 کز خونین تا این کز روی ای لایق

غزل و نصیب

کریا من فروکش از رخ نقاب  
 اندازد از مقام شرف آفتاب  
 تا زو قدم بروی زمین آن کشته  
 برسد در از گرد زبان تراب را  
 ای بی وفا زرد و در آرخ ناهن  
 بکی کشم ز بحر تو من این عذاب را  
 حرف نخواهد زد در حق و سرش تن  
 دادم آب به فرود و کتب را  
 چشم پر فروتنی ناهشنا شدم  
 دیگر ندیدم من اینی خدایا  
 انور روح بخش تو دیدم کجایی  
 انداختم تا که نالت شراب را  
 دار و سرخ زلف تو چون با تو بود  
 دیدم نشسته بر در سجده کلاب را

دران نام کشت قری شسته شد بقی  
 خانی که کز خنده کرم کباب را  
 اگر کورم که این جور است بخون شدم  
 اوراق کز نه تا شیر بود را لایق  
 در کجای و بقا نیست منصرف  
 از نهانم خار چه نقصان کجایا  
 در زینت زرد خورشید من  
 دهنده اند شایع بوم اکسایا  
 در بحر غم فاده بناتی چو کربک  
 این قصه را که شرح دیدم و کباب

رباعی

ای و هم که من محفل از تو  
 آیا تو خف است کرم  
 هر چند وفات کس نرید  
 قربان تو و جفات کرام

غزل و نصیب

ما قیاس قی شراب شراب  
 شد و لم شد و کم کباب کباب  
 ماه من ماه من بهار بهار  
 وز رخسار و زلف نقاب نقاب  
 مطهره مطهره بارهش حق  
 ساز شد ساز شد رباب رباب

خون من بریز بریز  
تا کی تا کی عتاب عتاب  
از سرم از سرم گذشت گذشت  
موج خون موج خون سر سبز  
شده خسته خوش خوش  
کر کنی کر کنی ثواب ثواب  
عاجز عاجز همیر همیر  
سبل غم سیر غم نمود نمود  
خانده ام خانده ام خراب خراب  
لطف کن بونه بانی  
یاده یاده جواب جواب

غزل ترکی

بیاساقی که در کشت نشسته کلها  
تا کن زهر جاب تو ای کلها  
که فدا خواهد حق از جود  
بجز سمن بجز تلخ زلف سبکها  
فدای کسرت سر جان من  
که برقص تو شاد بس کلها  
به تویی رخ خوران را در در  
باغ گل منی آید بر کف غم در  
ازین کشتن چه می آید هر کل  
که به زنده دران سر سبکها

۱۰۷۱

چو مردان آیین فشان زمین آید در بکند  
تبر کن دل خور ازین کسرت و آفتاب  
تاز زلف بند و دل هم آید بر این  
ازین غمی چه در یاد بر دل قطعه  
من عاجز خضر بر دست خضر زخمت زخمت  
بمقتصد کی رسید به این شاد و زخمت  
درین دریای بی پایست خور خور  
چنان کشته کن بر کز نایب باطلها

رباعی

ساق ز شراب کشته در ده جوی  
تا چند بمریم باین لاک می  
ایست خرم ز صحرای غریز  
با دور غمی بس بر می می

مستزادگی

بلی کی یور عثوره بلی ای مت بد  
شیدا اولون بلمشم تیر لایون  
ایندون نمی بخون  
ای کوزلوی نقون  
طیاق قضا که می نم آدمه آخر  
سحر ایوب تپ می کوبه  
چوبل خونی  
بوکرش کرچن

کحل بصریت عالی آفت خام  
چونده نمی چو دلی سر تنه دگر درون  
یادم نه دیوم  
قویده بید مخزون  
مشوق قید خو و خفا حاشه  
دگر کور ششم من بید قان  
دند و زندن  
یون من بید مخزون  
اظهار ایدوم از دولم جلایه  
فریدیت من اورین و بیا  
دور و دران المدن  
بالا و دون  
دو شهر خاسیر به کت زن جود  
پراغیر دلی بیت و منون  
ای عاشق شدن  
ناه به مخزون  
عشق المانی اوج بصریت خنده  
خدا و یلور کیم بحر سرمی دین  
بیایه بلیون  
پروانه نی مسجون  
بوتش خاندن از یاد سر و دست  
کبر کوبه دگر کور به مخترون  
من عاخره یارب  
چون طالع تارون

در

دوت به بصریت زو به روی  
تسویه و کب کانی لنگه خون  
قلش و اعطه  
کومونی تارون  
عقا کچی من در ایدر چرخه قابل  
شاگردا کرد و دلم حاشه  
یادم به بید مخزون  
من بید مخزون  
اول غایب و سوز کورم حاشه  
بجیل اولو بیدین بکین شفت و دند  
شول خضر بکیت  
هم که فید هم نون  
اول کک سناش کورم اول غایب  
صلادین بو شرب بچر ککین  
بوشن چدن سرون  
دوم بید مخزون  
چونده قیوال هم ششم کوشه  
بومیکه ده و خور و کور و ده کلان  
مقصود و بیدین  
بید مخزون  
یون ش و سرش بجان بچر بکیت  
کیت خرقی چاپ بکیت و دند  
فان نه بشده  
کیم یون بید مخزون

بیا

تا وصل من چون غمخواران / دگر بوی وفا چو تیس زین را  
ی عاشق بچو چو اسبانی / بر صیل ریوی تو جگر را

وله چنانا بر

با سیرین زلف جانم / بسیل بزم و شمع زانم  
عده پرورد دوست صمیم / و جان و مال و مال و مال  
در نفس فکر تشنه / و در حوت دل کوی ستیم  
ز جلال فرق منفن / کاه ستم و کاه سیریم  
رحم کن جسم آخر صیاد / تا تو را یک دور و روز و ماه  
عاشق ناز و نیک آزار / یا بخت که سحر بد ما  
مر چو ستم دل بیا تویم / که چه بسیم یا بسلایم  
خنده ری تو را مر قیامت / کو کج ابدال شاهان

در

عالم شاه لغت الهمیم / ملک کوی علی عصر نیم  
روز و شب کار و بار و است / شمع نم بذر کس نیم  
بر حقی که کس بذر علی / نام حق بر زبان خود نیم  
چون نب تی شد بخت سکوت / ذکر و را در کسب نیم

در

ای دوست که تو نیز دردی دار / همچون من زار ملک زردی دار  
و زری بری و تهم دار / و راست کرد من مردی دار

عنه

صفحه عالم در روز نهاده با فوجین / و زنه کلمه حکمت از فوجین  
باش طوطی سینه و ورت کردن / فی تهمینه کلام و را فوجین  
یک کند کچی سر بری برین / دیدد بد خوسه بر تیر و کمانه و را فوجین  
حوش و سر بری حقی سر برین / و طری آتی و لی شیرین زبانه و را فوجین



۱- آه ای دل من که خوی من و مرا  
 فانی است بر من و مرا <sup>شستن</sup>  
 ۲- که آتش زنده بر سیم کاغذ  
 آه ای سحر طوطی بر در <sup>شستن</sup>  
 ۳- شاه که در پیش و پیش سرور  
 جنت نهاده ای در <sup>شستن</sup>  
 ۴- نازن بر دانه قوت لعل من  
 منصرف بر کج و بر <sup>شستن</sup>  
 ۵- سوزن کمر شیب بتیر تبیت  
 او را نازنی خمر <sup>شستن</sup>  
 ۶- گوشت که در کف زخمی نه امل  
 او را نازنی در <sup>شستن</sup>  
 ۷- کز شمشیر زخمی نه امل  
 سرب می بر جان <sup>شستن</sup>  
 ۸- و مر مر کل جامه بر سر سرب  
 قهر و کور <sup>شستن</sup>  
 ۹- او غریب یاقین مصد <sup>شستن</sup>  
 بلور غریب <sup>شستن</sup>  
 ۱۰- بر سر آینه و پیش <sup>شستن</sup>  
 پس بر بیک <sup>شستن</sup>  
 ۱۱- و بکن دلایمی آینه و زار <sup>شستن</sup>  
 چرخ کل <sup>شستن</sup>  
 ۱۲- رقاع نیت باقی سده <sup>شستن</sup>  
 حریف <sup>شستن</sup>

رباعی

۱- ایدل نمیده پیش و پیش <sup>شستن</sup>  
 سرب می پیش <sup>شستن</sup>  
 ۲- چون کیمین <sup>شستن</sup>  
 پیش <sup>شستن</sup>

ولیع

۱- ما خرابه تیغ بد <sup>شستن</sup>  
 شمشیر <sup>شستن</sup>  
 ۲- فایغ از کار و با <sup>شستن</sup>  
 خصل <sup>شستن</sup>  
 ۳- سرب و سرب <sup>شستن</sup>  
 کوش <sup>شستن</sup>  
 ۴- سرخ کله <sup>شستن</sup>  
<sup>شستن</sup>  
 ۵- نیت مطلب <sup>شستن</sup>  
<sup>شستن</sup>  
 ۶- راه چایی <sup>شستن</sup>  
<sup>شستن</sup>  
 ۷- ساقی سوزی <sup>شستن</sup>  
<sup>شستن</sup>  
 ۸- جام پر کن <sup>شستن</sup>  
<sup>شستن</sup>

یاش لاه و پستی      نه قش که باده است هم  
 زیر لب بکنند سیمین      در نهانی بعد از لب هم  
 زخم ، بند بروم      پرت ز میمنه نه میم  
 گرفت تی ز زدنش      سگ میسل و ما که میم

فصل دوم

تا اودی من چون سبیل حق  
 که گوشتش بر او میوه دلبری  
 ان ماه طبع  
 جان و دل می خورق  
 به تیره نوسه در جلا  
 به اوزره دوشین نشسته جان بر میا  
 ای کوزلری صا  
 که داب دایره سنو سکدره  
 سره دایره حق  
 شات ایله میله نامی  
 بود ایله دیر  
 به حیردیه لر رش عشقم  
 خست و بره  
 هم عشق معانی

خوش نازین اخی اس نازند  
 یکتا قانی سپید بود بر جان  
 یو خونی غمخیز بدو  
 ای چهل حرف  
 بزم لعل و لبش حمد و یو کرده  
 هر کرده سیر ایا که خوب قلند سخن  
 ای زاده کمر اه  
 لشکره بر رونق  
 دگر بی دنیا بسوزن جوشن  
 نقشه از این قی و دل در سینه  
 یاد داشت  
 از خرد و  
 کیفیت صافی مسجد و کیم آن  
 آید سنی بنده دنیای ربی  
 طل اول در جوش  
 و بشنخیز  
 هست این شبی قبل طغی کرد  
 بوسید و بگریه می قی می کرد  
 ای سپید خراست  
 موعده نتواند دهام و ده بیانی  
 ای سپید سخن  
 لوی کاغذ ایوچه ای  
 اول ماکت صامت  
 سبید و نکت

فی ایلی

دارم از خیال که دم گشتم آید  
یکه بر لب و هم در شمع بر  
و دم تو هم پادشاه شد  
بنیاد و محسن هر گشت

غزل

بچه است شمع و هم دانه است  
نواست در طبع غزلان است  
بشکریه به خدایان رفته  
که چنانچه دل بهشتی است  
شمت دم شمع است  
نزد و جد سه در در است  
بد و کس و بد و کس است  
ناله و ناله و ناله است  
گشت بر قمره حدت بناتی خایه  
این رفته عشق این رفته است

رباعی

مکرمه و سید و پادشاه است  
کریم و کریم و کریم است  
از سبک دلم ازین خبر نشنید  
تا جدم و محسن و دانه است

ال

غزل

نزد سبیل این محبت سیرنا  
عاشقین اندر در آمد و محبت  
یا خنده و بر چرخ غش و خرد  
کز چو این چو با سوخت محبت  
سزانت و نور و در طاعت  
قدی ف و شرب و ناله است  
دل به دل و دو تو به نور تو  
کون و ناله و دو تو به نور تو  
در روستا و حاکمیشی طرد  
دو دانه و ناله و دو تو به نور تو  
فت و میر و دم و در وطن  
میر و ناله و دو تو به نور تو  
کای رقصه کلوب و میر است  
کای و ناله و دو تو به نور تو  
هائی بسیل کبی کلور است  
اعلار و ناله و دو تو به نور تو  
بناتی بسم دل معین مولای  
خوال و ناله و دو تو به نور تو  
خواص مکت و در عود و بر دنیا  
بسمه قیاس و ناله و دو تو به نور تو

غزل

[illegible]





آه نه سجد آه نه بکای  
 نه کس نه کس نه کس  
 نه کس نه کس نه کس  
 نه کس نه کس نه کس  
 نه کس نه کس نه کس  
 نه کس نه کس نه کس  
 نه کس نه کس نه کس  
 نه کس نه کس نه کس

چند

نورنگار به ویش بپوشد  
 حیرت اندام بیک کورده  
 بکون کشته بن منبسم  
 بویورقون سرلی قویله  
 کچه بسیم لودیا بر بید

دو کجای نه مارن بپوشد  
 سوب در شوریده نه بپوشد  
 بونه ای آتوق نه بپوشد  
 عمره شعله ای نه بپوشد  
 نه بپوشد نه بپوشد  
 نه بپوشد نه بپوشد  
 نه بپوشد نه بپوشد  
 نه بپوشد نه بپوشد

بش

در بپوشد نه بپوشد  
 باشد جرش شاول

بش

شرع شوق شوق شوق  
 سره بپوشد نه بپوشد



[illegible]

اوراد فقیرت غربت نیر      حدیثش مراد و محبت نیر

دستور من خیر رکعت دوم، فصل دوم، پنج علمت نمبر

10

نی قدر میں دیدن و رفیق  
نی قدر میں دیدن و رفیق

سے ملے ہوئے روئے ہیں یہ

سید فرید الدین گیلانی در مشین  
معدن آب معجزه کلام

فائدہ لکھ دے تو ابھی آگیا  
دور سے آگیا ابھی آگیا

نارودن کلید بنی است سودا  
و بر قفسی که یزدی و زنی

شکر اللہ کہ دولاہ کی کہ مر  
اولیٰ ہر مہر ہر ہر

مستقیم از زرد پاشی  
ملت خرم و لوب پاشی

ایکین دینا بہ سب غرواقی  
ایکین دینا بہ سب غرواقی

اسم بروت و قندرس حسن  
تس داد و بدید پ و کلان کلان

زدم سوزده بوی کس شکرست  
قوی بود غلبه ده بود بی غلبه

قادران کسب مقربان و کسب مقربان

تے میں پاس ہواں یا چہ

سر الفیاض الیومین و سبک  
صافه دایره ای شاق و محبت

دادویت و علی علی‌ط  
فی فسیل و دیه ای و دیه

عربی و ستم اید و یونان  
سینه می شش نم اید و کابل

بشده بچهره ی بزرگ و بزرگوار

منه تبارك و تعالیٰ است  
کتاب: حقایق و کلمات

بوجود آید و این است نظر  
 به غیر برده و در این باب

یونہی و آخرت میں سچا کوین      دنی و آخرت میں سچا کوین



عبر

میشد که کاره در این زمین  
در پی کسی و سر کار نیست  
بزیستی سود و ما چه غم  
در طره کاین سبزه نیست  
دله ایجا مستر اقامتی محراب  
ان قتی جان پیر او بخیر  
ای کوزلن ستم  
چک پرور و کوانی کوهستان  
بر سر و پا  
کل مهر و نوا و استه و توبه  
تربتی و لید ماتی که  
لای سوسن  
ضعیف کنی بیست و درانی و ده  
تربت و دین اولم  
موقوف  
دار

بیکید طساییم زنده  
قله روای شمع قیام  
دود و تدم ششم  
قلیم و درین  
تره که کجیه هم نام اویند  
طعن و تدم ششم  
جساع ال فوز  
په و زدم  
الته و لاله خورده جسم بدنی  
فیض نظری است و فیض  
ستاد و از لدن  
ویر شکایت کین سبزه  
طور ظریف و اید سبزه  
ای نو صرق  
تجوا و به موسی  
فوسون عائد کل دایه پان  
تعلیم و به ایم او کابن دست  
و ده و نرس  
نایه اونی  
جنون چو عیش اعلون استی  
عصا لیدن بهرین اوین  
پیردن ششم  
جوسد لیل

سر پناه عالم یون کی کام  
سر درد دستور و راز  
مسکده کل محم  
یو لالا  
یاد می بگرم سده نغان بینا  
تحریر یون ایچره و راز  
بر خط دوت راز  
دوت دامن لالا

لیله که دار غنچه کرم  
تس ج سوال و جیانت  
نخ مجنون کسی نه اواز  
یاد می شست به مشق

مستند

ای دلبر ماه منظر من  
ای عشق تو نه دستان  
اولد ربه می نه بینویم  
ریش ریش ریشیم  
بارب نه اولور رحم استین  
کور خاس می بر علم استین  
قویه می آتش کوندا  
تیمه می حار حاره

فان

قربانم کل آشکاره  
ساله بی بیداره دراز  
کور من چو سنی قار قالمنا  
کور یک سنی خستار قالمنا  
چو بند سنی افکار قلند  
بید سنی خار و زار قلند  
هر لبید بر کل اولدی بهم  
اوذن بوجید نکدی آدم  
ای حور لغت و ماه پیکر  
یا نذر مد سنی فراغ کبیر  
رحم ایله می تیور و صفا  
بوخته می قوی بید قالد  
ای غنچه دکان چنبرین کو  
وی لاله عذار آتشین کو  
ای دایش او رکلو باغری قالد  
کور بید باغاری یار یاره  
او حسد و محبتین ناولد  
او لطف و شفقتین ناولد  
ایا نه کناه ایلم من  
معلوم ایله برک نیدم من  
ای آفتاب جسم جانم  
وی راحت جان ناتوانم  
راضی و کلم بهشت من سیر  
فغان و قصور حور من سیر

ای فرشته خونی دور یا بخت  
خلق ایچیت و یغی بر تو نکل  
پند و دو خیمه ای قوم  
هاری دون بر آتش توکل  
غنچه آغوش کی رجه بختین  
سند و مرد اش رو بخت  
شاد کو کلی قلیسن ملول  
بدن سوزنی سال توکل

رباعی

بی سرتو کس بر کجای تو بخت  
ای دل تو از دست تو بخت  
ای دید در شکفتن تو بخت  
یغی می همیشه دیکه تو بخت

وله ایضا

لعل کوشین تو ز فکر جدا تو بخت  
رود میار تو چاره بخت  
نفس سپید آمدن تو کوئی  
بدن کر برشش تو بخت  
هر کسی راز بخت تو بخت  
عشق شقیقه سلسله تو بخت  
چاره بال و پر بخت تو بخت  
شکر آموز تو بخت تو بخت

۵۰

ارنی کوی روم تا بسر کو خفا  
اگر آن صدفی رخ بخت بخت  
در ره عشق تو سیر غنچه زرد  
سرخ کوی سبک میل بخت  
سیر و مشکو کمان تا بدر بخت  
حافظ از طهر اسیر بخت  
برک یزید نزارین جبار بخت  
عاشق روی تو اندیش خود  
شمع رن تو از آتش باشد تو  
یخ تو بخت لبشکر دود  
سوی آن بسر بر باره بخت

رباعی

بی شمع زنت دیده من بخت  
بر خند که نرم قیصر و قیصر بخت  
با عشق تو من ازین جهان بخت  
هم روز بر روی تو ام بخت

عزل

جیب سبک کم لبش با تو بخت  
بوجده عشق تو بخت تو بخت

اصبوبه بوجان کاه صبر  
 بخت بد بود که او بگذردن سیر  
 تیر کوه بر قوت چرخ نمی ریزد  
 که در کون عالم او در قهر بود توان سیر  
 یو خدا قسم بلویم روان روی میخیزد  
 در زمین سیرت چون این میخیزد سیر  
 نیکو بخت است که او در طوری نگیرد  
 تیرش از نفاصا سیر بی سیر  
 در دانی غرق غرق غرق غرق غرق  
 بخت بد بود که او در طوری نگیرد  
 سود را که در دانی غرق غرق غرق  
 در دانی غرق غرق غرق غرق غرق  
 پایاید بستی یلم غرق غرق غرق  
 چون غرق غرق غرق غرق غرق غرق

رباعی

کجند ز سپهر عشق درسی جز آن  
 شاید که تیون رنج برادران  
 خرموس نشی و لذت نه کفایت  
 کین درس غمی بود رقت رویا

وله ایما

دیو نشود یو نشو عجب کجا نشو  
 عاشق نشو که ترا چو نشو شدی بر نشو  
 بر دود و جادو را آتشین این خرد  
 بر شمع روی موی پرو نشو نشو  
 بازماند انفت کین عار کین صحت کین  
 در ملت روی کسان میا نشو نشو  
 با خرق پوشان نشو این فی دوز کین  
 چو عاشقان شک و دست نشو نشو  
 این پند کون کن جام بجز نوش کن  
 در کوشه خانه سب نشو نشو  
 در خانه نشو چو این پروان ام ایما  
 مانند مجنون در زبان نشو نشو  
 در پیش فانی کین طلب نشو نشو  
 بخت بد بود که او در طوری نگیرد  
 بد نمودن یک مرز دین کین نشو  
 کر عاصی یو خود بیک نشو نشو  
 در سد مهر و فاسد نشو نشو نشو  
 در سجده و از صومعه کین نشو نشو  
 همچون نباتی ساکن میخانه نشو نشو

ارباعی

ای مرغ عشق غم نشو رقت  
 بر سوی چمن کجاست بهشت



یا آور آن بختی در نهان / قنچه در دست فروشنفت

غزل

ساقی ز یستن دور یاده / قویه قصه کون نکام طرب  
نورشید خواوری بچ جوید / سیر یچون جلی بستنی مستحب  
هر کل از بارانی کجوب آغوش / بلندست اوله بکلوب جود  
یاده یاده ایوان سند گلش / کتور پیالنی دودله لب  
دولاندرا شکا جام کلکولی / صدیه چو قاشق در دشت نی  
کتور یاده فسر نادایه جونی / در کجوب دیکین افقه یارب  
دور زمانه نین یوخ عتباری / غنیمت کلکین بیت کو نیبار  
اوز کا محرم قبل برکله انا / برچمن کجوب هه روز نایت  
میدای عشق ایچر بکرتدم آتی / سحرالیده م روم وهراتی  
مهرم غنیم آدم بستان / داتر همتی صلح مهرب

بیت

رباعی

کفتم بخبر که دل چسبده ارادت / فرمود که کج صانع چو پست  
کفتم که حسنه پروا از رویم / ای که مقام و منزلت چنان

و کلام

سوز درون من نفس می تو رفت / اتقان من بامک حرمست یون  
در سینه که طرح عمارت مودعت / سیلاب انگ دیده بر پست یون  
برده پنج کجی نهادن طبع مدار / بی تار عکسوت یکسیت یون  
سرخی که بهسد دانه ببارت صبر کرا / آرام در صبا نفس مست یون  
شبهای تار طالع ابرو یون / از غوطه اشتیاق نفس مست یون  
در راه عشق سالک به محبت / در طلی راه کار نفس مست یون  
من جز در بیت هیچ دی رویا دار / پیش روی کجی نفس مست یون  
در چایوی عشق بر آن دل سر رفت / شمشیر به دست نفس مست یون

زده می بینم که نانی مرا گرفت / و را کرد بر سر سینه که گرفت

رباعی

آه غنیم در دهی بیدارم / و در ایستم حجر من جانم  
افسوس از افراق بارانم / می وای ز الوان بستم جانم

ترجی

آنکه موجه کندی در می سپیدم / بر بره تو نوب غمناز و بدی

دورق بسمی وردی حرقه / طلاقم ایلیوب طوفان و بدی

امیدم چونیدی تیم دلدار / دیم عرضم و ناخودید

اجل فرمانده دو کتک چو / تدم و میدم سراسر و بدی

نه فایده چن کونی میانم / المیده و رایه سیر و بدی

ز آتش تبریا کلک کس چالان / می نوکندی و می پند و بدی

میچ یکید و دو حسون با بدی / منم تک قلمسون زار و بدی

برای

بسکه کجیب کونده ز دیدم با خد خدا / کجرم اود و توب رایه و بدی

باقی ناله میس کیت می و بدی / سو و لدی کلکرت سلدی کلکرت

نه ورسن نه ورو بوظیف / دور کوچ ایله و سلن حجر و بدی

رباعی

دل صیت نه نم که بگویم دل صیت / آنکیتین را و زین سخن شکل صیت

نوشال دلی که دیرش دیرش / دل اطلبین بین ز دل صیت

ولصنیا

ماد من تا برخ نقاب گرفت / روی خوشید را سی ب گرفت

مرکه بشتید بوی داغ مرا / دل و بوی دکلباب گرفت

مرج بر صفای باطن ضم / پیر میخانه را شراب گرفت

هشم شونف با شق بیل / می ندیم چراحت ب گرفت

لاله از سر فکند باز نگاه / مکر او صبرت از جاب گرفت

رخت بر بادستی در داد  
ترک نشد دل درین حراست  
شد بانی بخت بخت  
ترک محبت زینش و شایسته

رباعی

در بادیه دوشش کلچون گزیدم  
از اشک کنایه خوشتر گزیدم  
گاه بهین سید فیض نظر  
دیوانه شدم روی جابر گزیدم

غزل بانی

شیه امیل خان غمیه  
بوگون صبا کل آملو یاز  
غریب با غنیمت بیل و جود  
و فانی یوح کلن حسنی با  
دیکین فسراده ای چشمت  
بیرنیدن اینجید پال دشتیت  
عاشق و معشوق ارستیده  
عشو اولور غمره اولور باز  
کیدر جانندن چرخ دایع صرطن  
آرتا کوندان کوز شان کلن  
سبح و صد ترشام و قوتن  
دلیکون سطلبون با می سباز

هزار

نذر کرد در ساق و صوند  
بوا مرید بهشت کی قوند  
فوره لریشد ویم کوند  
یش بشتی و روکلور قوند  
بانی سو ششم بر استانی  
بر سوزن کاشک غنچه دانی  
دانی فاش ایله سهرنی  
عاشقون کلچند و یوزمین اولور

بهر

از عشق تو ای صم برنگ گدا  
یا غنی شوم و اگر بخت آید  
دیروز بدل ترک دورگی کردم  
امروز بدین بخت برنگ گدا

مختص

باز دهم سکد دانشوری  
در سه میدان یکستری  
شهره شهرم زبان آردن  
بیرست نیست برادری

قنبره قنبره قنبره

تا که شدم و خل این گندی  
لب نکشودم بکس ز تنه منیر

بن و ملک رض و شوق طبع  
شده مانند به فتنی ز غیر  
قبریم قبریم قبری

من تو را عاشق شیدانم  
داد و دل زلف چو فنیانم  
قیس صفت ساکن بحر انم  
علقه کوش در مولا انم  
قبریم قبریم قبری

باز لبم شد سخن آشنای  
تا که کنم مدح شد لاف  
من ز کجای ریب و ریا کجا  
هست درین کده کو اماندا  
قبریم قبریم قبری

عالم ناسوت زجای نیست  
در همه جا و کروی نیست  
کاشن لا موت سرای نیست  
کون و مکان پر صدای نیست  
قبریم قبریم قبری

تا که مجنود چو سیاحانم  
در کف موسی به بیاضانم

باز چو می آتش میبنا شد  
فک دفا رستیا شدم  
قبریم قبریم قبری

بیل طبعم شده کرم سخن  
نقد سراشته درین سخن  
کوشش بخت است همه درون  
تا زنده شوق کویم در من  
قبریم قبریم قبری

ای شده در بدل در دوق  
از گرم خویش مرادم برآر  
محبت و عشق کنت ز جفا  
و در راهم شد بسیل و فدا  
قبریم قبریم قبری

یر من آن حافظ نیکو سیر  
گفت مرا دوش بوقت  
کوشش کن این پذیرا باش  
خوف کن خیر بگردید  
قبریم قبریم قبری

تا به نباتی شده نامم علم  
شده بریزد بنغمه از قلم

از گرم سهر کردونم / ار دل بردوست برم نگم  
فتم بر قهریم قهریم

ای

در کتب عشق بر و طاعت / سر عشق نوینده فرط طاعت  
آورد بکوه صورتی / هم عاشق او قیس نهر یاد

وای

این در که من هم سر و فرعون / این که با دلی که ریختن  
عشق ناز و حل از من شبنم / ار ویرانه فرات چو نون  
که کش عشق شین عالم زلزل / دیکه چه سخن آید که جنون  
عشق نواید بر هر دل نیار / گشته و سرگردان چو نون  
ای گرم بر شیر دریا نیازی / نوینده است خفا نیازی

ای

اوسته تا جبار و سرچ کر / او بود خوشگوار و سرچ کر  
اورا و مرار شب جبار گفت / او روح من است و من روح او

نزل ترکی

بسود او ز دین غلام بدو شد / شربت آید که شیر خوش اولد  
او کت نظره آفت و میران / شک شکر آید که دیدن اولد  
سر من یک نعل عشق و طبع / که فرما بدین ای فرشت اولد  
ایستادم که دم لعل من حرف / عشق بی خبری او تو قلب پرین اولد  
با دل و یزدانی نکاد نمی / دیدم که بخت عشق حلا اولد

ای

ورد دل من شیشه سید / یا نای و علی مراست از بار  
تا ج سر من علی و اولد علی / من خاک بره شیر و شیر

ای سید

بچرخ تینره جوڑ دست فدا  
کوا فسر میشد کجا شد

کو تخت جفت  
از دست تو داد

دست کرت عقد کس کشید  
بادش کان کجوتوانی پنهان

پس ز تو چه سود  
داری عینا

منزل ترکی

کیم و اول سلسله عشق کفر کرد  
یا کیمین غوغا خیمه در اوسون

بنت خود چو پری سون او سون  
دارتی بد قوی و دستگیر با سون

پرو باله کن عاشق جی پاره کن  
کوراپو این شکلیه خیمه اوشکای سون

او کیم پسر که دایم نمی بیار است  
آیدین ایتم برود او جی سون

نه دعا و نه لیلان پاره نباتی سون  
سودور عشق و لالان کوراک سون

رباعی

چرخ عشق بی کلاهی تیر  
بشد نقد فطرس مانی تیر

الهی

در کوی تو ناز مشک خورون شد  
بسیار ز پادشاهی تیر

در ایضا

ن گنجینه تو بکون و نکا  
خاک کوبه دبی تو درین سب

بر جگر اصل بت را در بریا  
در صحنه بر خاک طپید سب

از موی بیان تو بستم زنی  
تو تخیل نیشتم سب

در حال تو من لبیک میریزم  
خبر شده در وصف ابرو سب

از جگر مدب است لب من  
خوردند غرقت در سب

آری بجدا ک در سب  
مشق من تو گرفت سب

از بلند همیایه دیدم  
بمنقشید این فکر سب

آنون به چشم سب  
از دست غمت آن سب

دم زده در جوار تو با  
افقاده در سب

رباعی





ای نظر چشمه یو بر غم منج  
تک صفت نیر من ساقی  
جاندسکاکان  
و برده های  
سره قاتق تیر و دمه ال شکر  
لست بدم قی نید به پسر  
ای در غم  
بامهر ال  
ان دی و حده قاتق  
نچی به کیت من یقین  
سرشنه و بنور  
قوی بی مشکله قاتق  
مسه و دمن بر  
ای شکر باری  
بندن صو اید که قاتق  
آن ریه ال  
محسن ویر  
چاپ پنهان  
جو کاب قاتق  
نیرنگی و دمه  
نویست  
همواره کرد

مرا شقی کرده مایه در  
برآه کج بیانی یزید  
انواله یاندی  
ویردی جو خولی  
پنه کریم غم غم و ال  
بیدر به بر غم کانه  
یغی  
یغی  
کل به یغی  
ساکنده نه یزد  
آست قاتق  
بدر به قدر طره چو زان  
ذکر لیه دام کند  
در دن آری  
رخصه فانی  
در  
دکون و مکان  
دشمن شکر  
یللی به چو شکر  
فره قاتق  
در بند

بر شبنم دشت کجی بدید باغ  
 بر میراث کجی سحر و رمان  
 حقیقت طلعت تو کجی شمع  
 در دشت کجی سحر و رمان  
 بقیع کجی بر غم غریب  
 نشو و قد کجی روشن بر دشت  
 بحر وین اسم مشبوق  
 در دشت کجی سحر و رمان  
 تو دیر کجی اونی دشت  
 در دشت کجی سحر و رمان

ناله

ناله و بوی دشت کجی  
 پودین کجی سحر و رمان  
 ناله و بوی دشت کجی  
 غم وین کجی سحر و رمان  
 در دشت کجی سحر و رمان  
 بقیع کجی سحر و رمان  
 ناله و بوی دشت کجی  
 غم وین کجی سحر و رمان  
 ناله و بوی دشت کجی  
 غم وین کجی سحر و رمان

رباعی

در دشت کجی سحر و رمان  
 بقیع کجی سحر و رمان

ناله

ناله و بوی دشت کجی  
 پودین کجی سحر و رمان  
 ناله و بوی دشت کجی  
 غم وین کجی سحر و رمان  
 در دشت کجی سحر و رمان  
 بقیع کجی سحر و رمان  
 ناله و بوی دشت کجی  
 غم وین کجی سحر و رمان  
 ناله و بوی دشت کجی  
 غم وین کجی سحر و رمان



نه در پسین بخت بر بسیدان  
 و در خدایان بخت بر دانیان  
 سبک بر دانیان غفلت بر دانیان  
 شین نیست بخت بر دانیان  
 بدمه ان بخت بر دانیان  
 ملامت بر دانیان غفلت بر دانیان  
 من تانی دانیان غفلت بر دانیان



می گوید من از حق سال  
 از شوی مهر چشیده ای پاک  
 همچون نهفتن بکون درم  
 شبیه مهر نهفته درم

زلفه را زین پرده برکشاید  
 آفتاب برین نایب ۱۱۰۰ آفتاب  
 در رخ ابرو زینده و دامین  
 و فوخته سر را زین نایب  
 رستی تو چشم من در دور قریب  
 دور از این و زو بال قریب  
 نه فسد بی سحر تو زمانی نیست  
 خویش را بشنوی بی سلطان

4

و من بعد ان بياض  
ورق و درخت سبز خفته است

—

یاقوتی بنام احمد خوانده شود  
ساقان بنام احمد خوانده شود

خوشتر قدوسی را درین نامه  
نویسنده نام نکرده است

تاریخ سمرقند

روزنامه و روزنامه‌های دیگر

بدرستی زور و در صحن  
مهر و حسن نهد و چو در

از آن نام و نامی شکر مر  
در جبهه پادشاه و در  
در مقامی شایسته و در  
کوه و در شش و در

باقی بماند و در  
چو کوه و در میسر و در  
و در آن آخر و در

مرکز و در آن و در  
میانه و در آن و در  
و در آن و در آن و در

و در آن و در آن و در

و در آن و در آن و در  
و در آن و در آن و در

چون بقی بخود و در آن  
و در آن و در آن و در  
و در آن و در آن و در

و در آن و در آن و در  
و در آن و در آن و در  
و در آن و در آن و در

و در آن و در آن و در  
و در آن و در آن و در  
و در آن و در آن و در

و در آن و در آن و در

دایه پند بر بود این سبب  
 این بدست من سبب کند  
 رشک و سرور و برتر است  
 این برسد و بر دیگر کم  
 سحر و جادو نیست نه  
 پیر و پادشاه و ملوک  
 هر چه بخت من است بختی  
 کاظم بر تو گزیند خدایم

نسخه

خاک تیر لایق بهشت است  
 هیچ در حدیث و حدیث  
 دیگر است این عالم و دنیا  
 هیچ است به دین و دنیا  
 بود کار و دایه و سبب  
 هر چه بخت من است بختی  
 بی مال و بی سبب این است  
 یقین به زان و زان  
 دین و سبب این است بختی  
 زان و سبب این است بختی  
 صلاه و سبب این است بختی  
 زان و سبب این است بختی

یا کج و در عهد این من و تو  
 اگر چه سبب بختی من  
 زان و سبب این است بختی  
 زان و سبب این است بختی  
 خطا نیست بختی کج و  
 زان و سبب این است بختی  
 زان و سبب این است بختی  
 زان و سبب این است بختی  
 زان و سبب این است بختی  
 زان و سبب این است بختی  
 زان و سبب این است بختی  
 زان و سبب این است بختی  
 زان و سبب این است بختی

نسخه

او را لایق بختی من  
 بختی من بختی من





چرخ ز کوه و کوه تهر  
 است شرف کوه کوه کوه  
 که آتش سلاطین است  
 بخت و روزگار و بخت  
 بندگی که آتش است  
 بهشت و شرف و بخت  
 سبک و قیام و بخت  
 ملک نمی رسد آن بخت  
 که ز بخت و بخت و بخت  
 بخت و بخت و بخت  
 سید و بخت و بخت  
 و بخت و بخت و بخت  
 بخت و بخت و بخت  
 بخت و بخت و بخت  
 و بخت و بخت و بخت

بخت

که بختی که زمانه می کشد  
 در سبب و بخت و بخت  
 بخت و بخت و بخت  
 بخت و بخت و بخت

بخت

زین و بخت و بخت  
 ای سیم و بخت و بخت  
 که در سبب و بخت  
 خواهم ز بخت و بخت  
 بخت و بخت و بخت  
 بخت و بخت و بخت  
 بخت و بخت و بخت  
 بخت و بخت و بخت

بخت

می آید و بخت و بخت  
 بخت و بخت و بخت  
 بخت و بخت و بخت  
 بخت و بخت و بخت

بخت

ساقی و بخت و بخت  
 و بخت و بخت و بخت  
 بخت و بخت و بخت  
 بخت و بخت و بخت



الغیبتی بقدر واریت بس / سال عالمی نوزادین پادشاه  
مواکف / طی اهل معال

زبان

من بعد و در ترس جفا کرد / با عاشق خود همه بونی کرد  
غم نیست چون عاشق بی تو / با بیگم می مراد و با کرد

غزل

مرکبان ستاد قانت و صبر / درین بزم از راه ما  
چو بادی که من فراموش کرد / کنی مرگت خون پیش و جان  
کجا شوقی از چشمان سلیم / که پدیدار نیستی ز ما  
بریدی مهر و استیلا / درم آفرید با تو بی معان  
نارنگ است لطف نقد و ن / اگر این کلید بر ز ما  
ز دست چکان و چکان / تو خود میدانی که من بگویم

بخت

بناتی حاتم نصیب از او من / و گزشت و شد مبدل بزم  
و لایق

با این چشم حرف زدیم / باقی خیر و ان شش و لب  
مغاس عشق و سرخند زدم / ز من رنگ خرم تک سر شام  
قد برافزودم من این قید / تا شایه بچین با پری دیگر  
هش بود که توی مطرب و قید / چو منصور از بخت بیدار  
ای نسیم حرمی نیست و بومی / که بدیدار خست آمد و محبت  
زنده است و فردا ترا / تا کی طولی بخت این بد و ما  
کین نظر بلوه او که نظر بس / همچو طراز لب به بصر شعفا  
فرصت نشید و قهر من / زمین زره بخت در این آینه  
چون بناتی بکل روی شسته / شد که خاطر او برده در خفا

زبان

سرشته مهر ارمانو نمک کز  
جان و دل بود تو در اندام  
از یاری سینه پیشی دل  
دیده که تور ز جود کسند

مثنوی

سینه چاک کله کلون بد تو رفتی  
سینه از نایب کتاب بری یس  
در جریپا هوی بریند هم میرا  
نیدید بود بدین کی یس  
یاسی سلی و لیویش خنرا یس  
یک بیت برین سالی یس  
نه خزان بری و نسیر اوله او  
بودان و کاسته برین یس  
کلن بیل کی یس سوزی یس  
نیف بود شین بکف یس  
یپ یس یس خ کولش یس  
یید و اوله یس حب یس  
برن بیلین بو طلافی بنای یس  
یسی یس یس دونه یس

رباعی

در مصحف حق خوان تعنی را  
تارک کن غصبت و در

خونی که پس بدین تازی بری  
مر لطف کجوتو رفتی اورا  
خون

دوستنا حقه شست ردو من  
ساقی یار بخود باز تو ای من  
بی ب غزل و بنیر و یار هر کس  
تا دل محو شود ز ملک غم ویر من  
کرده ام عهد که سرگز خورم  
تا بد شد ز لعل لب شیر من  
بی نه نم ز من بشو چو دلی  
کما از روشنی ز شش من  
عشق من را بنوده سبک یس  
تو وفا خواه چه کارست تر من  
هر و ر شد من را یس یس  
اغمت یس شاد یس یس  
تا کی شکوه مانی غم جو یس  
یید و اوله یس حب یس

رباعی

آخر ای دل خجسته لب سلی  
مده با کس شسته و سلی تو  
قابل یس بودی یس یس  
روزه شب من چو یس یس

غزل اوله

خود خفته آفتاب ز شکست شب  
خداوند مرا چو شمع زان دل  
مردن و باقی نماندن چو شمع  
مرا سوختن و زان دل  
کل و زور و پادشاهان  
بیاد و عاقبت زان دل  
اگر چه مدتی زان دل  
و این باد و شمع زان دل  
بانی زان دل و بانی  
زین منت و عطا زان دل

غزل ثانی

نیایش چو دوی تو بکای دل  
مرا سوختن و زان دل  
زنده بماند غم زان دل  
مرا سوختن و زان دل  
خمر و کیش بماند خوسر  
مرا سوختن و زان دل  
قراین و قیود و شمع  
مرا سوختن و زان دل  
بنای شمع روشن بر آواز تو  
مرا سوختن و زان دل

رباعی

خوش آمد و شمع زان دل  
مرا سوختن و زان دل  
ای من عجب ای که اواز دل  
پیت بپوشد بگو گفت

فی المثل

ایندی نمی غم بدانی  
ساقی نمده بر طغیان  
برو بسیر می  
غده نمی خور  
پیشتر نه حکیم در دل  
پیشتر نه حکیم در دل  
شرع غم عشقی  
مرا سوختن و زان دل  
ایتمو بنی مجنون بر سر سیر  
مرا سوختن و زان دل  
ای ابل خراب  
مرا سوختن و زان دل  
البدی که می بر عاشق مراد  
مرا سوختن و زان دل  
دنیا و دنیا پلیر  
مرا سوختن و زان دل



مردم و یلم پاره جلدن غمخیز  
 قدم بید به در دین بی خبر غمخیز  
 کفر نه بسل  
 بی یار و مدد کار  
 انی شمه دوشن عشق چوین  
 من بدم به نرسی الهه و است  
 بکیم داده یقین  
 نوشه زنده زنده  
 مسدوده لب و پت طرفه یقین  
 کو یا کسل به زنده بحر مسدود  
 ابواب قوت  
 بیا به فدا  
 افسون قیون اشرفی ابدی  
 آسایش و ره و دعا ابدی  
 اول طرفه نگاره  
 قال به یقین  
 ز غصه کام اهل به سیر نبوده  
 من نشسته به یقین  
 ای عارف نالک  
 کلمت به یقین  
 فاشن یکنه سرخی مرغان  
 من اهل ملکن من کی حریف  
 اول عشق نگر  
 به جز و دل فدا  
 ۹۰

حزن پیش دل به قلم و دین  
 بنفشه خیزه کور باغی یار  
 آسم شمع زدن  
 بر کور نه زنده  
 زده ایل یار ایل کون دیر لکی  
 که ایتدی منی جور ایل به چرخ  
 من عجز زار  
 جاذبه انچه یار  
 چون تیر شکایت تر حریف  
 ایتدی کور و یقین به غبار  
 نشسته و کلام  
 آه ایل به یقین  
 به یقین به یقین  
 کون قلمه سرکان و کون به یقین  
 و مدد که یار من  
 به یقین به یقین

رباعی

در مر و مک دو دیده وارم چو تو نو  
 ای کلحل دیده ای به یقین  
 اجاب تو چو ان به یقین  
 ایتدی به یقین  
 غزل کلام



رباعی

از آن نه و کرمست و علف ده

ایره ز بل ترک و نه کی بوم

غزل

باز این دل بی پروا دیو شد  
خجسته معشوقه دامن یکا شد  
آه! دشت زانان زلف و رخسار  
اکوشت چنانما سار شد  
رنگ کردم چو آتش گلشنم  
در عشق و لبس ز پیر شد  
زین می آموختم که نویسی  
بچون آتش که بخت شد  
بیاورد عشق آید و دیو  
برک طالع و برب شد  
مرکز ندیم یک شریک ایامی  
افسوس کن که در فضا شد  
از صبر سبب رخ دل را میزد  
بگرز باقی عاقبت رخا شد

رباعی

در

ساقی شرباب کهنه در ده جانی  
تا رفع کنم رخسار موای ضعیفی  
پیر و ن ظلم خرقه سالوس است  
ستار زخم کجوبه بدنامی

بینی

منی بنسوان این ایبر شو  
طافتم سیدی شدیم جا  
بر یول اندر منی چو باشکنا  
بر جرح حسن کسوت بونا تو  
قربان دو لم سنین کلایا  
لا کور لره کنا دل دوو  
ایسترم دولتم دل و  
سجده کیم دول نور شمع پرو  
کیم ولدی منم کتب نجی و  
کونی قانو باشی عالی و  
مانی نه ولدی فراد و  
من سده منی قومیون نرا  
منی آتوان سینر طبلون کنار  
عاشق اولون خوف ایبر بد  
کلیک میر فریاده نمان  
وودون قیون ورون  
قویون شعله نسون تکون  
ایچبر یار بدین جور و

بناقی ال کین کید و روف کین  
تو همیشه با شمی من چه میدانه  
بی

ساقی فی شراب کوبین  
مطرب فی دای پناست چه صدین  
نوشید کشید سر بخود نه زان  
بر مطرب و روشید هادیان

## غزل

زین خواب غفلت می سپریه بیدار  
او دست با سر می سپریه بیدار  
شد که روانی خیز از شراب می نوش  
پیش می سپریه بیدار  
این را چه هست تیرگی کنی تو نیست  
تیرگی کنی تو نیست  
این سر و سر برین سخن مستغنی نیست  
تا چه صد پیر و جوان  
دل زده و سبک کون کون کون  
ناله سبک کون کون  
راف تیر و چون بود خوشتر  
رنگ مک تیر و بان موفقه  
بد سهر با شمی من چه میدانه  
در فکین من چه میدانه

خونی کیدنی ادهی سر زان کین  
رو عاشرت کاسم انوار شود انوار  
دیگر بناتی را ز او در زو کین  
در بسته بچو کین اسرار شود اسرار

## ولایتنا

تا ترک شمع توت کف کمان گرفت  
خونخوارش چنان زینش گرفت  
دست نکرده از لبش خطا نکر  
تیغ جاکشید روان نقیض گرفت  
آدم شنیده اشک در دام شد پذیر  
تا روی کل سنبل ترس بیان گرفت  
تا سبکو در حال چون است این  
در جرم کونیه مر ای جهان گرفت  
تا دم شکوه و شکوه سلطان عشق  
کز تیش برین سخن در گرفت  
از خورشید و کمان و آزار من پذیر  
آتشوخ دیده روی خود از من گرفت  
که کن خورشید و آزار من که خور  
در سنگ زده و دل عاشقان گرفت

## رباعی

میکند بکوه و دشت عزای کین  
تا جمع شوی باش پیر کین

نه کی که زب و قد کونی      بدیز ازین مردم نادان بچند  
رباعی

مایه که در کون و مکان نیست      در ارض با جبر و کان نیست  
آن کج غمی که در سرش کوی      میدان بقی که آن زمان جز نیست

رباعی

ا بدل تو که طاب سیر فلکی      پیدا کنی پست و خوی علی  
بچند یقیم کج و عدت یما      حاصل با جوش سوردگی

رباعی

شیرین پی و دانه میخوام      خوش نس و نجیب زاده میخوام  
من مخلص و منیر و شوی و برجم      بی ساقی با دانه میخوام

غزل شکر

بکر اولدم آه اولدم منور      عجب شاد و شاد و شاد  
باده ویر و دهمی و دهمی      باده ویر و دهمی و دهمی

دو

دویم و شکی می صحرا ده مسکن نیلوم      عاشق بر دهر غبار و شوش و شکرین  
پوند که بر خا قیلده آن لاله      ایندی جم بکشم حیران و شکرین  
جم قیل انصا و کل ام شرایندن صفا      تو یاک که دلو نور با هم شکرین  
باشم من غاضوبی نبائی      بوجها علین سهره کتم بر دهرین

دل آسراغ و تو غار خان فیت      ازین دل اندشت و درد فیت  
از فرزند خرد و فخر بادوا      با کونان پید چون از غایت  
کفتی که دل و به سرو لاف دهر      بس بیدن تیر نظر دهران  
شایسته که مرغ دل زین سیده      درش خا کل قد شایان  
کفتم که سیر جان و به بوسه      اینم نداه آن مرایکان  
جانم فدای کس مست قلندری      کان اندازم دل زین بوان  
از شعر و لغز و بیاتی زین جهان      یکسبه و سپهر برین بیاتان

## غزل ترکی

ای طبعی که غمی به چهره که زهره و با  
با خیر عاشق کنت زده آه سر و سوز و با  
زده است به پرتو زده نیست که در چشم  
کری و سوز و با خیر کشتن و خیر و با  
اول کشتن و غمی که به چهره که زهره و با  
ای کشتن و غمی که به چهره که زهره و با  
اعمال کشتن و غمی که به چهره که زهره و با  
کشتن و غمی که به چهره که زهره و با  
بجزه عادت و غمی که به چهره که زهره و با

## رباعی ترکی

تجربل جل چو پستی نعلان  
کاج شکوشت با می پندی  
ساقی تو سبب الی طرب  
بر جاییه الدن لیدر سوز و غم

و زانیا

بسیار غم کردم ز کرده شپش  
طلعی نماید بکده چشتم  
بیا زده شستم سر ز سر من کانی  
ین خالقی را برده از دانا  
من از کانی من چش از کانی  
رخا سر و در بطن خیر از تویند  
تا عشق تو در زیم مهر از کانی  
بر خیزد و غم خوش کن و غم  
بکشت و غم و غم و غم  
بس ز غم و غم و غم  
خواهد که در دایم از غم و غم  
شماره بی من ز غم و غم  
میستند ساقی قدیمی  
کرم و غم و غم و غم  
بردار ز غم و غم و غم  
ز غم و غم و غم و غم



بانی

شرمند ام از دوا نطاعتی نخب  
در جوی به طر بدو عادت نخب  
از کرده خود باقی مست نخبم  
بیرا شدم ز لذت و زینت نخب

فی الشراذ

ای غنچه دهنیم بدن بر طنا  
الد و دانی قربان و لوم هم المیز  
ی سر و سر افراز  
بس در و بوقدر  
یا نام کله و ندمیا سانسیم  
او بانک و اوله دانی همه هم  
ایستتر رس  
و اسبیه و مار  
آدم کی چونند و اولوی و زنا  
اگر نه سیل و خفیش نیان  
ی رب ظلمت  
رود من به نهار  
من سیکور یک اونی غنچه  
دور پخلا او جا بود و دوان شده  
کلن شکا اولو  
اوز باشه و مار

دی

دین دانی اگر برفسد بانه سوت  
اما دانی کور بر جوشی یا نه قوت  
براه ف ویرم من  
بر بس قیاز  
قالدی دانی چون چشده بو نخب  
بی دانی لید و سوسن لای زنا  
ای یار و فادار  
یا برجه کا نغیان

طی کبی فریاد ایرم خسته بخور  
بر پت و کبکسه می دینا  
بو کجی هنده  
بر کونجی آنا

ای طبل بیچه صدان تمه دادم  
دایم کربل الیاری مشیه یلغار  
صبر اید و ت آرام  
بسته کلور یاز

اور ورم می سیر کلستانه پارت  
یو فصل با اوله سم کوکله اعلیا  
ای همه حال  
و کندن ایلمار

یادم کسرنه کو سون حق ایدیه  
بایلم نه قلم چاره نذر برادرین  
او خ افخ المان  
بر کله و نخباز

کو کله یو یی شلر غم ییمنی یی  
دو ویر که وسته بری بایستی  
باقی نسکا قربان  
تا دوشمه قنار  
س معده بوسه فلک مرده است  
مست شبنمی شمع بد بوی بهار  
ای دلف زین چاکب  
ی من خوش واز  
نه ای یقین کجای دوستو  
دیده پشت آینه قیاس سحر شاز  
ان بد پیش  
مرکز به دل شاز  
جمله دیده بر و سکنی بجا  
مول بولی به نند و فری شاز  
می صدرا وین  
عیایب نه ز

رباعی

اگر نون که غمت شیش نیست  
این دانه آن میکش نیست  
سر که نظر کنی با طراف بهار  
آواز صافی شود و صفا نیست

غزل

لا

بدان هست شش کل سپید خورشید  
خیز نسیم حال از غیر خجسته  
ز جلال این سخن کشته هم یک سخن  
کی شدم در شش این بخت بخت  
در راه عشق آنی از صبا به سر  
یارب روشش که کن غمت شاز  
مرکز بران عتی بنید و قهری  
انها شمرت یکله رهت شاز  
برشاعی چون غم ز کجا طایف  
تا به کجای کشته ای طایف شاز  
ماقی میا ورت می کی طی شود  
این نفس را به رود که بند و باز  
از کس چوین صوفی چو انداز  
ز اندونانی به و برد و کس شاز

رباعی

ی دیده تر حمیت بیدار چو  
ز زنده دور و نزدیک شاز  
عمری که غریز تر از دچیز نیست  
در شش غریز من چنین شاز

ولایضا

مرکز در دل غم از لطف شاز  
کو که از دیندیش که دران شاز

گودار و بنظر ملو که مرانی  
 به در افعال روح بقیان دارد  
 و عیان که در چشم می جو  
 به پروانه بر خان پیشان دارد  
 نیز به پوانی تبین نقش مر  
 بر این کی تو سپید گل دارد  
 رنگی گوشه شبنم تکی بر  
 بان شیرین تو را تو زبان دارد

بجی

بنا بجه مجوی آرزو رسد  
 بهود و کشش سوی کلان دارد  
 بر سیر زمین می کشاید دل  
 از ترک مرگش بدید دارد

عشاق

شراب حولی و نیا بکا  
 معاشره قهر و عاقبت در کار دارد  
 کی انقباض کی زان دست  
 مرا خوش آمد این بکوت در کار دارد  
 تمام است که مرا به سحر  
 قهر و غمشه در غایت بار دارد  
 نه از این نصایب به سحر  
 مرید خرقه و خرقه که سحر دارد

ای دل سرگشته که سار دل  
 چه خوش شد این سر دین که سر بر سر  
 که شایه کند و در دین که سکن  
 کویدند و کی که بود این خانه  
 اگر تعلق بی شادی بود نه شویا  
 مجاور دان خست و در کوساری  
 مگو و میرید انداختی کار و بار  
 فدای آفت و فتنه غمش کار

رباعی

افسوس که دور زندگان بکشت  
 ایام نش و کار بکشت  
 فیسیم برون رحمت این که  
 فی و شمر طریقی بکشت

در نصیحا

ببسته زینین و شکل  
 از دل من تو را چه حاصل  
 نیست بدین شایل بدو  
 ضعیف تو شود بجز مایل  
 لطیف تو که نیت تر است  
 بی صری تو بود زرقائل  
 زمینان که مرا تو غرق کرد  
 مشکل که رسم و کرب حل

آتش غم و لم سوزن عشق تو در و کر و منسل  
 در به تیر و نیت حاتم هر تو نشد رسیده زایل  
 و مسل تو، بر غریب بی یا ارمیت محلی در و شکل  
 در واک تا کشت عمرم آنر نشد این نیل بل  
 زین میسستم کمن بجم ازاد و لم باش غافل  
 و قاست که رفت ق و دای بخت و دل  
 بر سر زنی خشم بانی صبر است شعار کمال

رباعی

از شوق تو ی پیکر ما چنان بر قفسه دل نایز  
 از قرب تو جان وین و یار تو دوی تو چه اورا سپهر

قصیده

تا کی این سگش بر رخ نشا یکی بر سینه رده دارا نشا

در

چیت این زان بیک در و کز چیت خا بر سرش خیمه برین میسخت  
 چیت کند زرد و کرم غمی را بلی غم بر سرست انداخته و بکشد  
 تا بماند این زان و خزان کس تو رسم شد باید که دیشند و کلا  
 اتوار زویش نیک میزد کم مردم ز حسرت به کوی و بخت  
 لعل خدای کن که دشمن بر خشم من دل بی وفا شد و صبر  
 چه تو از غیرشیش بانی اقیب حایین و ست کس و بخت

عشر ترک

با نیتشاده گویم و خزان کز ارم بر غمی بر خیمه خندان کز  
 ناره و دایب بخت زان و بخت کوشان آیدین شیت و بخت کز  
 اندر و درنی و قوت و بر جد کز درانقت و بخت کز  
 اقمم بر و دمن و قوی و دار کز سنی تری که جوم کو برت کز  
 سر کوزل ز نظر نصب کیده بلیه عا شق مدد و کور و قاف کز

نرسیدن از زانکه سر کوی پنهان  
سنی خوش خلقی از آن می ماند  
کنند و شیرینی از کله لیلی  
ایته و بهمه در کیم رفت در آن  
نماند بود جاسته و کور از دنیا  
سج گونی دوران حامی بر آن  
تا بمن ای نانی می جاسته  
دلکش کون کون کیمی بانی

رباعی

چهل بود کعبه و دیکشت  
معاشیده سر سر دیکشت  
مقصود قونی این مقامات  
خرن و دوج ست و دیکشت

و راجع

بهر سر کشت بد شو سوی پنهان  
در سر لطف برین سینه و بی پنهان  
نمده بی جان بود در بد معاشی  
در من آن سر عجب ظاهر و پنهان  
آن که باشد که دین نزل و راجع  
بیت خوش قرن و راجع  
کر که بهر سینه سر کیم سینه  
من کوی هر بی سینه

۲

کدر بخش شفت دل من تپان  
چو سحر نانی به تپان  
نچه سر چشت و پنهان خنده  
بلکه مجنون آن نر و پنهان  
کر جاسته کسی تا تپان  
از پس دیده راجع و تپان  
در سینه قی پنهان و تپان  
چه شود که به سانی به تپان

رباعی

ساقی من اگر کم به جانی  
نابی بهم کوی نانی  
بسیار رده بی جان  
کر سر زده و جانی

غزل

عشق جانم این کیم نیست پنهان  
نه بود نیا و قیاسته و پنهان  
قورچی سینه از پنهان و کله پنهان  
سست و کله از کله و طوار و پنهان  
بوت و جرد و مل کیمی پنهان  
قیس حبیب و کیمی و پنهان  
نمک و لذت نانی و پنهان  
سکونی و غبار طالع و پنهان



منی و رکاب از دوستان  
 بهانه یارستان و حجابی  
 نه دیو نه رگروفتابی  
 که زده ای سینه و جانی  
 و بدیم سهری و عیش  
 شمع من به دستم زنی  
 نیند که جسد و بی شرم  
 قوسین کاشند ز بکری  
 مشتقدن ریدم و دوزخ  
 کوه من کله یی تیر  
 بر نظریل که رود شمشیر  
 مایه وین زرد و زنی  
 نانی مار و نر و روم  
 که در نیند با آله  
 بوشه وین سحر و روم  
 دو و درین و نانی

بانی

کیر و زرد من ز غنچه سحر  
 ماه و تو زاده و نانی  
 زین سحر زنده را و دایه  
 سه و درین و نانی

سحر

خبر

نیش بایو نین و نانی  
 که مکی بی بی و نانی  
 شکار تفت راجه و نانی  
 از بستی و نانی  
 و کیر و نین و نانی  
 که زده ای سینه و جانی  
 و قوسین کاشند ز بکری  
 که در نیند با آله  
 و مشتقدن ریدم و دوزخ  
 کوه من کله یی تیر  
 و بر نظریل که رود شمشیر  
 مایه وین زرد و زنی  
 و نانی مار و نر و روم  
 که در نیند با آله  
 و بوشه وین سحر و روم  
 دو و درین و نانی

خبر







شیرین بی زلفین تشریف است  
 شب خیزان آتش پرست است  
 فزونی که گشت سیه مند است  
 و پندیده باری است  
 تنه من به آتش کشیده  
 گشت این حالت می پند است  
 کی سینه من گشت آتش  
 آن بختیغ به سینه من است  
 سوزد اگر چه سینه من گشت  
 بنفشه و زلف زده است  
 تنه من به آتش کشیده  
 آتش من به سینه من است  
 مجنون به سینه من گشت  
 زلف زده به سینه من است  
 کشتی من که غرق گشت  
 بحر من به سینه من است  
 پر کشتی من و سینه من گشت  
 به سینه من گشت  
 این گشت جان من گشت  
 آن غم شیده عاشق گشت

جیس

آلا کور لوم بود و سنی الدرد  
 سینه بوز و سینه من گشت

اوران

وزان که بسمل محرم است  
 قهرم است و آتش من گشت  
 شکار و فتنه کبیر است  
 مشوق کرک شمشیر است  
 دید کن باغی که سینه  
 آید به سینه من گشت  
 بیچ و در کبیر شفا و زنی بود  
 یون به سینه من گشت  
 قویون به سینه من گشت  
 آید به سینه من گشت  
 عشق به سینه من گشت  
 منی به سینه من گشت  
 قربان و لوم و در کبیر است  
 بر باد و سینه من گشت  
 زلف من به سینه من گشت  
 بی کون و سینه من گشت  
 باقی به سینه من گشت  
 سینه من به سینه من گشت

ایضا

مکه ایان کور سینه  
 قهر و دوس سینه  
 داده و ایم رضا حکم قضا  
 در دفتر سرد سینه

یو تازان سدره تونید  
 آجسدان ملک کیم  
 عیسی زبول دست یاز  
 فارغ زیند و غنایم  
 پیش حکمت راست مدقق  
 چه که فی توبه و دین  
 آتش فروز کلخن عشیق  
 کادنتان و کادلیا  
 بسده انی تیریم مستدا  
 بلا فاسد نایم  
 نه جاین سخن کیمین  
 یحیی گفتن بیهوش  
 نسل عمر ما بین ستم  
 سحر این کس نیست  
 بر بقی ملکوت است  
 خداوند است و دریا

### فی البیت

ای سبیل روی او زمر چو دانا  
 پروانچمی بسکافوی زانا  
 ای غنچه دانه  
 نین رو  
 بیدوب قدر جو رو جانو  
 ایندی دانی انداز و سنا  
 سحر چه دیم آوا  
 قلوب ایتی بام

و غنایم

یازد رخی شش مجاز یزین  
 سن سینه کوی بر سر چو کت و غنا  
 آیم سنی او دلدار  
 ای قاشی خام  
 کوچ کیمی کرتند کجوب کرو باطن  
 و شش کیمی کوی او هم بود کیم  
 اولم کند بنون  
 آری کند شام  
 بایکشم یقین ویر مسکام هستی  
 اما کوریم ویر مسکام یقین  
 بدایکشم یقین ویر مسکام هستی  
 اما کوریم ویر مسکام یقین  
 دوم ایون اولم  
 قائم کدبیم  
 عهدم بویادی دردم لمیم الهما  
 پو کدستی کوردم قیادی  
 برو کدستی کورتم  
 لال اولدی بایم  
 کلم بود کیم الحیسن با فقه با  
 یرون بر چه پد او ز می خار بولم  
 نو عاشق زاری  
 آل قانه بویام  
 نو کدون پروایمی منم ایندی قور  
 قوی کج قفسه منی جسته زانم  
 انصاف کا قربان  
 او ز حامیه بام

زدن خرابه از پیرانه  
 مسموم و زهره بولان سودمند  
 منی یاز  
 دردی دیکت نزد برو  
 ایامی در اولین بهمان سید  
 لقمان و فلان  
 قنات و فلان و اسب  
 آوردن و اسب  
 بود و ده و او  
 یاسه و کباب و روغن  
 اول و کباب  
 قنات منی و کباب و روغن  
 ای سیریت  
 صفتی و کباب و روغن  
 بود و قنات و روغن

وله الضیاء

کسی عجل کسی دیوانه ششم  
 کسی معسور و کور و کشته  
 کسی سه فی شدم اندر خراب  
 کسی بار کوشش منی ششم  
 کسی ساقی شدم در بزم پیا  
 کسی غریب کسی پیک ششم  
 کسی مایه شدم کای پیم  
 کسی سبک کسی تخی ششم  
 کسی درویش کشته کز قلندر  
 کسی مست و کوی ششم  
 کسی و شش شدم و کوشش  
 کسی بادم و دود ششم  
 کسی محبوس شدم کای پیا  
 کز آن خوشین پیک ششم

غزل

مجنون و فرادی کین تحیره  
 نوله و فقره ای ز دینی  
 دینار و ایوی و کری محمود  
 دورون قربان ایمن ایمن  
 کز ساق قاشم بیدار  
 کجین کسک و نند و پندار

کزیں سہ کید مریہ یمن  
برقین و قمر ایڑہ سے  
چشم نقد و نقد لردہ سے  
کوان بولن کور دومین بال کج  
اہ پی گتہ سیمہ بولین بول  
کلہ بردن کب سے  
ماچی سنس وزی کل کولہ  
کوزا سیمہ و لرندن کوزا  
بوش چٹن عمری کل کولہ  
قامت و یکن ایڑہ  
بانی مت دریا لری و زہ  
سیہ رعن ٹن کولہ  
قرن بولندن رنج اورین  
یوت و ویر مں بولہ

### نصیب

دہستی من در بد نہین کلہ  
رطاع مرغ آب ش کلہ  
از مرغ من آب کستہ  
از مرغ من شس سور کلہ  
از مرغ من خود و مرغ کلہ  
از مرغ من لب و دندان کلہ  
کلہ زاج محکم و کلہ طاب نہ  
رطاعت مرغ آب ش کلہ

نہ

تہن زکو سیمہ یمن  
زمن پدرو و درہ غلہ کلہ  
لرند جب سورم و کلہ شیشا  
بیشوہ من طرب کلہ  
تا چکنی شلوہ نامی غلہ  
خاموش از درہ نورمان

### نصیب

نیم خستہ یکی طق و دق  
کلہ کورم و شون بولہ  
کوش چیز کستہ مسموم  
آریوین کسن او بولہ  
کولہ کج و نوب یمن  
کعب و نذرانہ کریم یمن  
سنی تازی اورن کستہ  
سیح کوریم و شون بولہ  
کوکب طالعین ولدی سبند  
یختی مقابلیت کولہ  
قیرستہ لسن سبند  
بروہ مذہر سنی او بولہ  
آدمیت باری و سبند  
کوشتم انانی و سبند  
دہر سندن او کدہ سبند  
عشت منی آندہ او بولہ

بانی غنی بی تو لب ازین  
میدست تو در دست درین  
پنهان رتق نمی سزاید  
سایه یی وید و در جوید  
در غایتیک

سبب بود غمی تو نیست  
سوی عشق سون خدایینی  
طافه کسوب آنچه هده  
مرخص الیه سون رایینی  
آرزو بیدم چون ورنه  
دنی آن در آید و پند  
دکین امیدم وارد ورتقا  
عفو نیستون آید بانی  
کلیج بر صحرایین شمشیر  
تعمقت کن کونم قی نیار  
جامه بون مسته و علی گه  
بیت حوت سرمان بانی  
علامت یکدین شید جان  
ایین و در آید و پند  
صبا عویم بود و پند  
دانی چون سون سید  
بنانی محبت و کس کانی  
اوست قلاص خوس سید سید

کاهی قلندر تک اوزن اعلا  
آخسر که کتور و ن مایینی  
رباعی

غری است که اند طلبت کوشیدم  
از هر تو صد سافر غم نوشیدم  
دیدم که سر و فانداری من  
من هم تو چشم خوشین پوشیدم  
غزل

کنه آفتاب بر کس شلایم  
اوذن او تری بیدا کو و پند  
الوشم بر صبرم لاد رخ شفا  
بوسیدن کی کتب دیر پند  
ایتدکم شام و سحر نازارن  
بود و کیم تبیه بر زلف چلیپا  
دیدیم که چون اوبسن بید بیدار  
عاشق غشمره بر شوخ و آل ایم  
نزد و پسر کندی زاده و پند  
نکل عالم بیلو کیم طالب نیایم  
کته بو عالم را کون کچی پند  
اوشم خضر صفت بده افغان  
بو تو روی او ز کیه تو رچه غفا پند  
چونده کو ستر ستریم و زین



نه و وار بجای در کمر بستنی  
یونسی بی سانس سنی در این  
ایستون می رشته بریدن  
یونسی بوسن کرد و یونسی  
مخترت میسر بریدن  
یونسی بوسن کرد و یونسی  
ایستون میسر بریدن  
یونسی بوسن کرد و یونسی

رباعی

یارب ز تو من چون چه مطلبم  
آه سحر و چشم تر می طلبم  
این مضی دل نزاری مانج تو  
هر وقت دل در می طلبم

منشعل

نه اول بت بریش ای بوی  
مکروال خبر با بود و بوی  
فیلم ایدم نه چاره او کار نه  
بوی بوی بوی بوی بوی  
باشکار دو نم لایم او بوی بوی

الهم

دیشو بی خبر غن خوب با تو  
نویس و تو با تو با تو  
اب لعل و بخشون که کریم و  
ویر لور بختی و کیم که جان  
دیر چون کوزله و بوی بخیه و از خون  
بیلد و بوسه فکودنی بوی  
مرغون سسین که مرغون و بوی  
او و کوزله بوسه فکودنی و بوسه فکودنی  
دیکه دالکی بین الی سوزی کریم  
سوزی چو خنده سوزی بوی  
چو خنده سوزی بوی  
سوزی چو خنده سوزی بوی  
دانی بس کوزله و بوی  
بوی بوی بوی بوی بوی  
بوی بوی بوی بوی بوی  
بوی بوی بوی بوی بوی  
بوی بوی بوی بوی بوی

قوتی تبت خیلد سوزی رشت بخت  
لذاتی برده به یله نوش کلنج  
کچر عیش کبریا دن قصبه قیامت  
آشوبه لکون کوزه برز کلنج  
سکونی یکه تکران قان چن بخت  
او بلای عاشق نهی توب کلنج

رباعی

بی لاله رخ هزار دشت  
زمیل کل وینیه عشت  
از روی تور و دیده هر دشت  
بخت خست شب چو عشت

لغزیا

چشمین پرخ جان چرخ  
کدرخ اوستین دبدان  
میر و تخت بر روی سبک  
خاتم لعل نور سیمان  
از پریشانی مرغبت شاد  
کشته خیز تو بر لعل پان  
اچر شش برین چاقم زکین  
کد پریشانی سبت سبان  
در دود ایش چو کیم  
داغ ناسور دلم نیت بان

۹

جو ترین من بختل جوان عایت  
طفل نیت عیلم رستاق  
نیمانی نمارونی خودار بخت  
طایریت ایل پرکی بخت

و غزل

بیلکه اید راغراول کنس مش  
بو عاشق شیدا فنون کیمی دیو  
یوخ حاجت کلوز اول عار کلنج  
برشاز کرکنا چار اول نف برنج  
سک کیمسون تر قون کیم  
ایا کل ای ایه طعن ای صغنا  
من دی قس و سر پرخ حقیق  
برکون سنده من ایل برنج  
دورک کوزا و کدین اوجی  
بریا به سکت کلور زنی نو  
قربان اولو ساقی سنده نیت  
من ایل کوشن اوله سمن سنده  
مست او ششم لاله دوش می خاتم  
توک ویدینه بوی دن بر غزینا  
سک کیم سنده بوی سوز دل کلنج  
ایسین اکر قوی یای سوز کلنج  
دورک کلر مایندی کیمی اولد  
آز قالدی کوی ایشی ویر سوز کلنج

کراته طلب که غلج میل به جان  
کل سندی بانی تک توشی بانی

رباعی

ای کلین ناز چه رام شد  
یکدم ز سر و فاکام شد  
صد داغ بدل نهادم از دست  
آخر توشی فروغ جام شد

غزل

بیا تا آن سالی که غلج جان را بد  
بر قطره آب سینه که چرخش از راه  
قامتی سر و سر و بیای قیام  
نازد دین حق که یوسف یار بد  
سده فرین قاشقه قهقهه سی سدا  
سنتی بود لاشه بن و جیاد  
بید کوزال از لسان بویده او  
و سینه سینه بن چای باد  
کوزلی کس شمع شعله غریب  
جنبه باغی از گی آرا سبیل کین  
قوضه جات شمعانی آینه سینه  
بوی جان توانی او جانده قران  
ساقی غم اولدی نایده و سینه چای  
نارنجی بوی دینا ده کی سینه

کلی

کوزل چرخ روی سینه سینه  
سنتی بود لاشه بن و جیاد  
ایکده لاشه بن و جیاد  
اندونی از کوزل بن و جیاد  
بر کجی فردی بیتا بر سر ایست  
سنتی بود لاشه بن و جیاد  
بانی یامه هر کل صلیح کی  
سنتی بود لاشه بن و جیاد

غزل

جانده او و دردم از دم پروانه لرون  
ما که مجنون ام دیوانه لرون  
بر غلط سوز و در کین و لور و لرون  
کنج لور و دیوانه چرخ و دیوانه لرون  
ما مسلم اولدی مجنون ناز و لرون  
ایندی اول شاف و دیوانه لرون  
بیشتم اول کل بنیاد و لرون  
اسی بون کورم کورم کورم لرون  
ناراندن منی سالدی بانی  
عقله باغ مجنون کینی بانی

غزل

دوشلی شسته خار و زار لرون  
شیخ شکت و دو آهید یار لرون



کل ایغده سحره قی بخت دستم  
 بری سندی کدی بر کل بخت  
 بر ایل کورن سانی بخاور دا  
 نیا کون بیای کور سنا

غزل ترکی

چرخ دولتم کیم کورم ایشرد  
 کورم سیرایم دنیا فی سدر  
 بخت بایم نئی آتیدی کونبدن  
 داد و دیار ایدرم چورده بولور  
 کچ فخر اولد قین بخت لفتده  
 او ششم ویرانه لسلطانی بقور  
 سن سیری طاعت شکر بختی  
 تلخ اولوب آتیت عرده غور  
 محنت جو ده عمرم بخت کدی ایشم  
 جیف کیم قول ایدم بونو کاسیور  
 با عیایجی دعالتم کیم بخت  
 دکر مو ایدرم هر خطه بونو  
 تا کور ورسون تی بوی لفتدن  
 هر طرف جولان ایدم سحران بونو

رباعی

از حبه تو زار و دلکارم کنم  
 وز دشت غم تو بقرم کنم

بوسه ز خودم تو بوسه  
 نین بیش دکر صبر دارم کنم

غزل ترکی

بید فو اوندی تی چوخ خا ایشم  
 کردی بکیشتم زنده تو ای صبر  
 بکشد کیش در دقون تلکین بی ایشم  
 بکشد بکیش کون سیدی ای صبر  
 کافزایدون سن ترک ایدر اولم  
 اولوب کیشده ایسیایم صبر  
 سن سیرایم ایدر بی اوجردی درده  
 کل طبع ورون قیل ایدر بردا صبر  
 ای شتر خور با نین املک بخت  
 برده بونو بونو اولدی صبر  
 کچ شقم بخت بوش کیش زخم بخت  
 نقد بختی شان کایم صبر  
 کون سیدی تلکین ورون سون بخت  
 یکنه کن دوشی با صبر  
 ایشتم دوم عرجه تلکین بخت  
 عشق بختی بخت بر صبر  
 کل نایتین صدی کدی بونو بخت  
 کروشیدی اوندی بخت صبر

رباعی

تا مدی زوالم بخت غم روی تو زود زوالم نکند  
از فعل ب خودی کل زود یک بوسه من بد زبیب زکم

سبک

ای کوز زنده ای کل دانی سید اول  
خواجه خنده ای کل کجاست اول  
غش کجاست پرده و قاند اول  
بزنان چه چو شاد بار اول  
باشند یحیی اسحق خنده  
یور دوشن خنده ای کیتی بهار اول  
از آنی عجب سوز دور اگر شین  
من باخ طویر کز لای لای اول  
سال عصائی یزید خنده  
یونان که خوار یکبار اول  
دوستان که سبکی کجاست  
حق تو ختمی که سبک اول  
الی الیه در بوقه کجاست  
غلو اولین بوین بی اول  
شکوه سوزی کو تو دوست کجاست  
قابل نغمه قند غفر اول  
قبل شایخ و خرا ده و زرد  
سوز سوز کجاست دیو اول

۱۵

حق با خنده اگر مطلق بی سوز  
در خصل طهر زمان قند خوار اول  
بوقه کجاست خراب خنده  
برده یک فایض انداز اول  
عشق شقی من الیه با  
عقلی بایق عاق بر اول  
دور کجاست کجاست خنده  
یافتی ای سوز خنده اول  
نزد کم کجاست ویرن یونان  
ای بایق بوعجب خنده اول

سبک

جام در کف کل بستم  
از دوشم بستم  
کا فوم من کا فوم من کا فوم  
بت بستم بستم  
انچه دل در سوزش ملی  
ببستم ببستم  
ناظم فارغ سرم بستم  
دامن دبیر بستم  
تا گوید دوست بی من بستم  
ار بروی عیس بستم  
عکبوت آرزو سو ختم  
ار سر این دام بستم

شد فلان درین غم نمان  
من بای غم نشستم یلی  
ساقی ساغر بای کوی  
نشستم روز استم یلی  
شد نبال مد عالم بارور  
از غم ایام رستم یلی  
رفشان شد بار غم خال  
کو همه سر از خستم یلی  
تابانی گفت نمان آمد  
پست در من هم شکستم یلی

## غزل

کاکلیت بیکی کن یکنی  
آتش بختی کن یکنی  
مویخیم دیدم اولدم اولدم  
سن کو ورقری برانیدون  
ایندی گلشن نشستم  
دور که سن این زاری ام  
برنه آغلا و مبرنه داغلا  
قویدون کورم کون جان  
تاب ویرمه جوخ ناز زلفند  
من غمینه سیر ماری استم  
حوری جنتی نذر م صبح  
من بوکونکه کون یاری استم

ویرسون کرد و غری نگر من  
بیلد حسیرتاری استم  
ساقی کتور جام خوشکوا  
قیش تو کند ی کندی به  
من گل استرم بیل استرم  
بو سو یوش قیش قاری استم  
چاره عقلدن اولز عاقله  
چوخ کوزنده و م تیر و استم  
دور سو یون کند رخت بختی  
من بو غصیرتی آری استم  
دور بابایت جام زرکشی  
برجه قطره سی و انسون  
آند و یروب سکا پر سبکه  
من بیلدی یاری استم  
ال چک ای قیب بق ریتنه  
رهور لقه سکه عمری  
برده کلرم من بو کلشنه  
در مرهم کلون خاری ام  
من نبایتم زار و سینوا  
عشقی منی ریتنه  
ال کو نور شمشال و کلدن  
اول حب ریتنه یاری ام

## مجنون



در جهان نیک و بد گشتیدم بیک  
لله که که فارغ شدم از روزگار  
چون که خرمی و غم نیست برین ملک  
ای دل پریش مرا باب تو خنک  
حق که در که من میروم به ملک

ای که شیشه و جان در روح نه  
نه تی مست دیم بهم لغت و نه  
خونگی راه نازم بی کن آفرین  
تو فی آن کو هر پندیده که عالم  
ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک

که بیکره خبر از حال من دارم  
در ره عشق تو کاییده نازم  
خاطر مست از آن که تسبیح  
گفته بودی که شوم مست و دو  
و ده از قد بشد و مانده و دیدم نه

ای بقدر شکست زده نهالان  
وی برخ پازن باز گویان  
لطف کن نظر من و یار است  
بخا بست زده او بشکر یار کن  
فلک را از من بخش حیدر ملک

باقی

ساقی چند و بد و بد و بد  
تا بکی چشم زبردست تر کنم کرد  
سین کی خبر با کر سپ تو کرد  
یون بر خور و از غیر کرد کرد  
سین نام که زو کنی شمشیر

ای غلغله خسته و خسته و خسته  
وی کل توفه سر و خور و خور  
وام آویزه قزاق نور و نور  
و خور و خور و خور و خور  
کس از زده خالص شمشیر

نی نام ساقی پست و پست  
ای قدر حرف و زبانی و زبانی  
نامی زبانی گویم بی پار  
چون با خور و خور و خور  
ای رقیب بر روی و قدم و قدم

ای رقیب  
که بست و دو و دو و دو  
قادر قی کو بیک و بیک  
ایکد القون سر و تو و تو  
میش خور و خور و خور

ملامت نیرنگش سبب  
 یزید تا بکمر پیچید  
 او نه بر دور بس کلاه  
 یوزشش او کلاه بیست  
 زده قرآن دین دلی لاله  
 نصرت قدمی بود دل  
 بنانی بین حسن عشق  
 فویدالدان چون قوتی

### و صیبا

خدای که شایسته شایسته  
 بجزیرش و می بکشد  
 پیر کثرت مکر و دل غماید  
 کنج و تپه تپه ای بس

الی

نه است نه نام او کوشید و در جان  
 کشتار بری کید و فان و زور سران  
 کشته بری سر و کلاه شکسته بر جان  
 یکی باقی ز سر بر خیزد و جان

### رباعی

چه بردست جوتان گرفت  
 طوطی دل ز تن سپرد  
 پوشش بر بوی و برفت  
 یار شکوب همنبرفت

### مثنوی

یک کلاه و نه و نه و نه  
 لیف نمر و نه و نه و نه

### بر دعای خیر بسوسن

مالی بیستی سب و درین  
 ز کوه و دریا و لعل و کافور

کیم و چون من استیلا من دینی  
فی سب و له فی مقدمه منی منی  
اول جرد که مرقه باریک منی

ارتمش قان مقارن یک باریک  
نیکر و نه رجب منی و روز  
جام تجردی کو توره با شکله منی  
نزد وطن در تشرین منی

بیلد ویشل کل نجر منی  
یکو بیکو یکو یکو یکو  
سده و تین او توره و زکاء منی  
او حاوره کسره و تین منی

چون ما اولی من چینه منی  
نقاعه و دوسر منی  
ال کلاک و کلاک منی  
کوبتی منی و دوسر منی

نحوه ب و حه عید منی

نفس منی

منی

تشنه و کیم منی و کیم منی  
منی منی منی منی منی  
منی منی منی منی منی

منی منی منی منی منی  
منی منی منی منی منی  
منی منی منی منی منی  
منی منی منی منی منی

منی منی منی منی منی  
منی منی منی منی منی  
منی منی منی منی منی  
منی منی منی منی منی

منی منی منی منی منی  
منی منی منی منی منی  
منی منی منی منی منی  
منی منی منی منی منی

منی منی منی منی منی

منی منی منی منی منی

منی منی منی منی منی

مفتی که خدای عز و جل  
 در این عالم بفرستاده  
 که این عالم را بفرماید  
 که این عالم را بفرماید  
 که این عالم را بفرماید  
 که این عالم را بفرماید  
 که این عالم را بفرماید  
 که این عالم را بفرماید

در این عالم

شده ام به زانی تو خدای  
 که این عالم را بفرماید  
 که این عالم را بفرماید  
 که این عالم را بفرماید  
 که این عالم را بفرماید  
 که این عالم را بفرماید  
 که این عالم را بفرماید

که این عالم را بفرماید  
 که این عالم را بفرماید  
 که این عالم را بفرماید  
 که این عالم را بفرماید

در این عالم

که این عالم را بفرماید  
 که این عالم را بفرماید  
 که این عالم را بفرماید  
 که این عالم را بفرماید

در این عالم

که این عالم را بفرماید  
 که این عالم را بفرماید  
 که این عالم را بفرماید  
 که این عالم را بفرماید

در این عالم

که این عالم را بفرماید  
 که این عالم را بفرماید  
 که این عالم را بفرماید  
 که این عالم را بفرماید

در این عالم

بسته فتم تپید به چو شمع  
گرفت بی پروا باده چو سوس

که در می تو مین خ پرست

بانی فستق است به دست  
فلک شمع به جوارف و خنجر

کشته که به شمع بر دل است

آن ها که بدیدم از آن قشنگ  
بسیار به دل آن ها

و در پیر و نندارد در سخن پرو

چند نام از آن بخت گشت  
بکشد به سبب و طاعت

بر سیکه دایر مدونی رشت

باز

در شب من که شمعانی نیاچ آن آرد  
سر بر کف ازین حرف خطا بید

آه اگر ای امروزی بودی

عشاق

بیدار لطف پی نشاء که دور کند  
آب جیت لعلی لعلی استند

قدیمی که در دل بر کشا بود  
نمردن در این بخت بیدار

غم می چو به چوین و بهیرون  
بود من اندر مانی که گزیده

بیکه کلن شب باقی اول و دوم  
شویدر شمعانی نامه می نور

باز



بیاد زنجیر من هر که بر لب  
بقی جادو زمین من است که در جادو

کتابخانه عمومی

کتابخانه عمومی

بیابان دو وچ شیت پوی دھڑوں  
بہتوف نرغہ پتہ تھوں

دو نذرین و دو نذرین

کجا دانه ها را میسازند

درین مورد به نظر می آید که

ملی ایالات و تہذیب و تمدن

حسن فرید و میرزا و میرزا

۱۰۱. ذوقی آیت مولانا و نذیر  
ملکی ملکن شیریں دانا و نذیر

بر سر آید چنانکه در این کتاب  
مذکور است و در این کتاب

ماہانہ کی مانند آن لائن کیلکولیٹر

اگر چه اید جوانی ز من قریب تنوفا  
و از غمت حمله کار من بسیار

44

تو ز شبنم آرزوی من  
مغفوری من تو من

میتنی باقی من تموی دے لہ پیاو

غزلیں

شود و اندر آنکه بنی و برینده جان کلیدی  
الو الی جان بنی و برینده جان کلیدی

کبر  
چشمه کوه درین پناه دور و دشت

مرحمتها امداد است بر دانه و خون  
و این سخن را بگویند و بگویند

سید شاد کمال شورش لویہ  
میں حسین علی صاحب کلپ

و در این مکتب می خواند و می نوشت

پیشانی پر شہ کللی انا لور فریام

تحت و سه کیلومتر و برود کلفه  
بین خود و بر سر فست قله

اورنگی جہاں شہرینہ کی بیٹی

فائدہ مستخرج ہر کتاب  
خالق الطبع الیہ السلام علیہ





بشیر و بر سر سده و در غریب  
 به جزو و جویان و در غریب  
 هادی بنویس اولو عشق است  
 نیت باغی و نیت باغی  
 بختی و سرین بود و در غریب  
 و پند بیدار و در غریب  
 بدی و همه و قلب و در غریب  
 نیتی و این و نیت و در غریب  
 او و عشق و نیت و در غریب  
 بوس قلبی و نیت و در غریب  
 نیت و اول و نیت و در غریب  
 بک و نیت و نیت و در غریب  
 نیت و نیت و نیت و در غریب  
 نیت و نیت و نیت و در غریب  
 نیت و نیت و نیت و در غریب  
 نیت و نیت و نیت و در غریب  
 نیت و نیت و نیت و در غریب

انتهی

شب و صبح و هر چه در غریب  
 کینه و داری و نیت و در غریب  
 شام و هر قتل و هر قتل و در غریب  
 تا غن و نیت و نیت و در غریب  
 یار و نیت و نیت و در غریب  
 کوزله و نیت و نیت و در غریب  
 و سوره و نیت و نیت و در غریب  
 برده و نیت و نیت و در غریب

فی اسب جوابه

ارکان و نیت و نیت و در غریب  
 شمشیر و نیت و نیت و در غریب  
 نیت و نیت و نیت و در غریب  
 نیت و نیت و نیت و در غریب

بطلک و نیت و نیت و در غریب

شد و نیت و نیت و در غریب  
 نیت و نیت و نیت و در غریب  
 نیت و نیت و نیت و در غریب  
 نیت و نیت و نیت و در غریب

کافری و نیت و نیت و در غریب

تا بدیدم نظر دلم روی او چو چرخ است  
کس عشق بیدیدم زان برنج است  
دست بر نهاده بطریق کبریا  
کفر کجی نه بودیست ز فدا  
ای نه نوسه برون تور مغانه خوش

دیدم چون شمع ز شمع چو چرخ  
دارم از عشق تی فدا رسد بخت  
روح بر فروخت چو کل نسیج بخت  
کفت نسج یک ک افکن و نه بخت  
سخت بخت تقوی زن و پیا بخت

کردن استب لاف و زبانی  
ترک گیر محو سپید از بختی  
چون می کند از سر و پای د  
جدا این شمع از تو کویم بختی  
را د این است اگر بخت خود دارن خوش

چشم بستم زین و فریاد  
دست من ز در بط و اوارش  
بسته شکستم ز بخت و جام  
مهر و نیست دیدم ریش  
تا رسیدم بهی که دل ماند ز شو

الکلی

بهشت آن بت بر چه بود و فرشت  
آمد از آید بر مس غریز بخت  
که نبود مرستی ازین دست  
دیدم از دور و کروی نه دیو بخت  
از کف بهر شوق به در خوش ز فرشت

عشق الو عقیقت به پون ماه شفا  
سختی نه و نه همچون شرف  
فارغ بکا بهمان نه برین بخت  
بید فکایت جوانی نه در بخت  
فانی و مطلب و ساقی نه در بخت

تا به رسد به فانی بخت  
بستم از بکند زدن بخت  
کرد آن ترک پر بخت و چنان بخت  
تا سرشته من برف از بخت  
بستم تا بختی بخت از بخت خوش

این که بان جهان سر کرد بخت  
کاستی دو بهان بخت  
سرت نیست که اینها نه بر بخت  
این خرابات معان از بخت  
از در صبح ازل قیامت به خوش

باکی دل دیو نہ نہیں شید  
 دریا بن سنون بدی می پانی  
 زبانی بشنوائی سخن از زبانی  
 کر ز مست درین شو سر کیدانی  
 دین و دنیا یکی در عروپ محبت ترو  
 شبن

فی عشر ل ترکی

باشت  
 منطبقه عشقه باد و مینایه  
 باشت  
 منطبقه اندک دین سیرت  
 باشت  
 ذوق می عشق چو شکر طرب شیر  
 باشت  
 شمع باوه دن شمس او شمع  
 باشت  
 نغمه بیک جبهه شمع  
 باشت  
 بلس طبع که اوز که نواست  
 باشت  
 غم شیر داهل کل و له جو شود  
 باشت  
 زهره شکل دکل که اید برین  
 باشت  
 مانی کل کی که سر و نهنگ  
 باشت  
 ابل صریت از مومن و سیرت  
 باشت  
 فی مستی که نه نه نه  
 باشت  
 معطر بلبلان و سیرت  
 باشت  
 همه ساری که سر و نهنگ  
 باشت  
 دیر که فل و شمع و نهنگ  
 باشت  
 خبر که سن آن قدرت که نهنگ  
 باشت  
 اید که نوزم عشق و نهنگ

چندی سینه سپید بپوشیدی خرم  
 سال منی چو لاله بچشمه رخ  
 منی منی نه تمیز پریشانی منی  
 برده نه سوز غم بلیبید رخ  
 هیچ چشمه منی استی و بوزیرت  
 محرم علم یوکی سودا رخ  
 انجید و در حال قلم من کاغذین  
 قویه منی تمام غمها اعدا رخ  
 یوسه یوز و لودون ایضا طارود  
 مسجدی و دلو حشر معذایا رخ  
 قویزه کل و تاب و عصبه دور  
 سوی عمران کی منی بختیایا رخ  
 رقی و محبت کیل به جویا بان  
 فوق ثریا به بین نظر اعلایا رخ  
 تا در سرفی ویریه دم  
 نظم در بهری کو کوشتا رخ  
 کلبه تر از راه لای منورک  
 آتی کوزان ای جویا سبایا رخ  
 زلف شکن در شکن طریچ  
 ناوک شرابی بر لود او شمع  
 چو خنده سوزی نگار امیدوار  
 سندب لود مرثی شمع  
 نقد دانی منقوش کلک شمع  
 نقد لکن سالدی منی خیر

بی یزید بنی سیرین اولو  
 فی سید فز سیه شیب  
 با علو سال فی با سلو  
 حاشی و کل فی سلو  
 جانی شایم و فی دناقی  
 این فی ان زده شایم  
 فی ان شایم  
 فی ان شایم

۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲

ماند در دل مونس و غمخوار  
 حضرت عالم سر و قد و عجب  
 گرد و نیزه را بر رقیب از دست  
 آید که بگذرد نو و نه دست  
 نیست چون نیام روی ز این تعلیم

ای خوشدل که در خفا  
دیکر از ناله و نیر و آه  
بروانی که بر در دستان  
برین شش شده ام تر فغان

کار فرمای قدر میکند این من سپند  
 یی علی جانم آن بت بهر دلدا  
 بکجا این چادر دوست نوا  
 شاد و در کان پادشاهی کام نوا  
 ناکهان که بر خیم جنت سبز فرا  
 شاد و در کان پادشاهی کام نوا

بستگیر نشو لطفت حقین پاکسم  
 زده نظر یک و در دل نشو هر دو  
 شب بیکو موز برق و صبا  
 نیست یا در حق خبر تو ای ماه عقیق  
 مددی که بر اعلیٰ کند آتش طوف  
 چادر شیر و شب وادی امین پاکسم

خسته نهانیم درین شب  
میگردد حالت شب بیداریان شیر  
دست و پا در آستان من می بست  
برق غیرت درین محبیه بطن  
تو بفرما که من سوخته حرمن سکیم

حایا حضرت جوابت <sup>منبت</sup>  
 عرش با آن عظمت <sup>منبت</sup>

حضرت آدم خاکی دل <sup>منبت</sup>  
 حافظا خلد برین <sup>منبت</sup>

اندیشه من و برایشین بکنیم

### نعل تن است

امان مان نمی بر خط یا ندرد  
کورانی نخبه بوسه مار یا ندرد  
چوب ای قیام نوبه یار فریا  
ز کزلی سوزنی بر کلفه یا ندرد  
قیو کیب نمی جلد شیشه مرست  
تو کونیم پاشی زار و زاریا ندرد  
نخبه دیگر نمی یا ندرب ز عاید  
بوسه ای کیمی تو که بی ریایا ندرد  
اوجاه و کونست کافان می جفا  
سکاه کون نمی ره ره یا ندرد  
خران اند و لکله شکر تو کر کس  
قصای کون نمی نو ما یا ندرد  
ندجام اول کونیکل برادره  
عجب شش نمی رخ خاریا ندرد  
بنای باقیمه شکایت و درویش  
اولی نونی و دوجین یا ندرد

فی خمس

صد شکر شد تمام کوع و قیام  
موقوف گشت وقت سجود سلام

دور

تشهید بر دقاعی و بسیار با

ساقی بنور و در افروز با

سطر بکون که کاجب ان شد کاجم

از سر و کون مار جان کن یا ندرد  
سرخ زنده پرده تقوی دریا ندرد

دست زبشت با ده کونکشیه یا ندرد  
مار و پالکس ن ز دریا ندرد

ای خیر زنده است سطر بکام

موی جلوه نوبه نیندیش  
عسی قرین مرده فروزه یا ندرد

زخه کن سراسر پانیا ندرد  
مرکز نیر و اندیش زنده یا ندرد

بشت است سطر بکام

پاوشیده همه یک دره زین  
ای کلر نون نخبه یا ندرد

سطر بکون که کاجب ان شد کاجم  
چند کونکشیه و ناز یا ندرد

کایه بکوشه و مسنور خرام

دیر کون که ترک سمرقند خوش  
بزم شراب غار نورسند یا ندرد

شیر زو لعلین رنگد زلف زخوت  
ستی چشم شایسته زخوت

ز آنرو سپرد زندهستان ز نام

مانی یار فضل کل مرز در تو  
دخترش که بر طبعه بریند

بی ده کنون کسوم عین و شاک  
ترجمه نه بر در روز به زخوت

مان حلال شیخ ز آب حرام

در بکده نمی تو ز خورشید لری  
در شان و تبه از لعلی زری

ز نام تو که روز از انکس لری  
ای با برین حسن بید کی

ز ناما عرضه ده بر جان یا م

ای انکه در سوا چو لعل می پری  
در ز غر زنده خاک می چری

ره بر حرم خلوت حسن پری  
کونام ما ز یاد بعد چری

خود آید انکه یاری ز نام

وادم در کرض بقضا از بر  
بدست تم از جمع جان در نام

فان

قانع نه بیک گفتی چو قیای سرو  
بدرخت چو لاله دلم در موای سرو

ای رخ بخت کی شوی آخر تو را م

ای دل ز غم و فاقه نو ز بخت بد  
چون بخت بدست تم گفت از خوا

بنو که از فضل قیوم زو بخت  
دریدی ز غم و فاقه بخت

مسند غم بخت حاجی قوام

در حجره یار سوخت بنای معصیا  
در دال پی بر طبعی بدروان

رحمی بحال و کن آخر تو بخت  
عاقده ز دیده زانگی نمی فشان

شاید که بر چرخ چرخ کند میل دام

غزل

سایه کیم نه زو کن یار چرخ  
بوی لعل و لاله شاد چرخ

بناید طبع فاکوشه شکین لعل  
یوسف و امیر و امیر لعل

قویده بر دال اول خیمه دوت  
نیز قد و رخ کیم بر دوت

باردین میوه چون شست او را  
کل دانی بند و کشت نشین او را  
کج غلوه ایغ و شش بی سیره  
قوی کانی که لب صحن فلورایش  
نزل امیده تمام شد و دو سینه  
بیل صحن و انج که سندن و خیار  
بودند و این ای بانی بر او  
شش فخرن که سندن جملہ لغار  
چشمش

### فی بخش

بر در مصطفی جل کانی کنیم  
رو در و حرم ابدی کنیم  
بیشتم پشت و دانی کنیم  
بیشتم پشت و دانی کنیم  
غم جزان تران روز دانی کنیم

مکشد است از لب آمدن  
دار زرد و جنون سینه  
بسته دانه و خورندارم ندی  
دال که بیا شد و سینه ندی  
تا پیشتر آیم و دانی کنیم

دل من سر زلف قرار کند  
بهر سلسله سلسله ای کند  
و اما

زنده زان سیرت پر نه می کند  
سایه عایکم با صمد کانی  
عجب سایه بیون دانی کنیم

آن به حال کانی دانی کنیم  
این به رافت کرد و شکست  
وین به شمش که در حوض خود  
مدار خاطر مدان طربانی  
کا رصفت است با داکه غالی کنیم

چند پری که کوشش کرات  
یا در صومعه پیر نجات کات  
ادرین دیر فاقصی جانات  
خسکش بی طرب راه نجات کات  
تا در آب و موانش و دانی کنیم

این دل کانی خلوه شد  
که خرابات و کمی مسجد و کمی بود  
کربت حاوی دیو که شکسته بود  
دیر و کز و سینه با شکسته بود  
تیرای کشانیم و غزانی کنیم

کونانی در در چاک خیز و بقفا  
تیشه غالی و زمانه بی کرد و قفا

مردم بددی غم من نیست  
 ام از پرده شد ساقی  
 تابانک غم من زود انی  
 غم من ترک من کلان

تیمم خورانه بر جلا دی کوثر  
 دانه دانه صفت من کوثر  
 یونیه نیز ایمان من نیست  
 اول من اوستی بوی کوثر  
 برین دهن یک کلمه کل من  
 انشیر کلمه من کوثر  
 نایاب جلالت من یوسف  
 شد خنده ران من کوثر  
 بر عشق من سوز آبا من  
 یوسف حیدر من کوثر  
 مکتب عشق من یوسف من  
 یوسف پادشاه من کوثر  
 تویم او زده او که یوسف من  
 روز و شب با او کوثر  
 بر تو خنده من یوسف من  
 صرف من ای یوسف کوثر  
 جود من تن بی ایلدن کوثر  
 و ز عشق من کوثر

مکمل

نخیز ز چویش کز چو شقایق  
 یک یک من ز افرا کوثر  
 نعل من باقی اولدی کوزدن  
 من من کوثر کوثر

فی الحقیقه

یوش از کوزدن من کوثر  
 سیرت من من کوثر  
 بن ل سخته غارت ده کوثر  
 ده من حلقه من کوثر

تا دل شب سخن یاسه من کوثر

ما یقین من توانی من صبا  
 سیر زده من صبا  
 سونم خوش خبری من من  
 هم غم من من کوثر  
 و ز در کس رسید من کوثر

کاس این عشق اسوخته من  
 درین جهان من کوثر  
 تا غم عشق تو مرد من  
 دل از او که من کوثر  
 بهشت من کوثر



در عشق تو آید زیند بسوم      ناله بار تو را زیند بسوم  
 آه از زور که در کوی توئی بود      به چاه دهم را مل سر مست بود  
 دایم شکن فرقه سدوی تو بود  
 یزد خدایت که در دست تان      از تو می شود باز می شکل من  
 فکر من کن شب که ازین آن      بکت ناله که بشاید ازین  
 کرکشت دی که بر بود ز جوی تو بود  
 در ازل هست ایم حسن فرات      اول این داع حیوان بر دین  
 حکم تو را که بدین حکم      عا ز شور تو شست بر بسین  
 فتنه بگیر جهان منم و جادوی تو بود  
 چون نانی غم جرتوشه خاک      در ازل سید که صد غم  
 کشته عشق تو شده جدوی زباید      بوفای تو که برت ناله کاید  
 که جهان میشد دور از روی توئی بود

### عندل ترکی مقالاه

کوی می شوی شنی خردان آرتن      پنجه کل آت پلوت کستان اول  
 کین کین که مر نقه ده بر دسته بر      برق او عایله بر مهره ان اول  
 تره پهنده ایا غنچه فرکی با شق      صدوه کلکلیک کی مره خزان اول  
 ویرقا شند کوزن سرده دوزن      مرطقدن تو کلبه سن و جان اول  
 ویشک ویشک لیکه بری تکی      باقی ابره حسن سره خوان اول  
 نقره و ابره من زده سن      بوجان نغده بر سره خوان اول  
 تنقالی سسی کلک ایسون بر دین      دونت پهنده دن مره خوان اول  
 او کتور سن کاهه و سبیه یار      مره دلی اول سن و خوان اول  
 قوشیه طاعت ایچون بر دین      ایلای کتور قایه کلسان اول  
 کنج قارون کبی جمع ایدک بر دین      صاحب کلک شرو خاقان اول  
 بر دین قالدی نانی اولی لایه      تاوشنینه سوزانه در مان اول

## فی الحقیقه

وقت آن شد که در شور بدینم  
برق غیبت دل سار می کنم

روایتی خورشید خیزم  
ایده ای که زنت بهر منم

اندرین کار خویش بریانم

یکم روز تو بر چرخه خوابانستی  
سر غریبان تو در دزدانهای

سخت گیرنده حیرت واهی  
از دل نکست کار بر آرم آبی

کاشش اندر بکراوم و حوسکم

خیر، لایق ای بیت چنان بدست  
نقد را و تعقل من را بکراست

گفتی بر من کی شکست  
حور و در بر قلب و در بر دست

عقد در بندم ترش حور می کنم

دنیاست که هر کس بدینم  
آخر در چه خوش می شد بدینم

بوی این است جهان بر من اگر نسام  
چرخ جام بر من بخت رویت ند

ملعک بر من بخت و فکر

هنگام

پندگویی برو نه نما - نجاست  
مجلس شش بساط کل و کلزار است

شاد شمع دمی و مطرب و زار است  
ماده خوشی آنجا گشت دلدار است

میکنم جبهه که خوراکم آنجا می کنم

چشم بکشا و پسینای بیل نما  
قد موزون مرا بر غمت کرد و نما

تا کی از من دیوانه کنی شرم حیا  
بند بر تن بکشا ای سرخوشید قفا

تا چو لغت سحر سودا زده در پانم

سر حرف سیر نمودیم دین و ارفا  
ای بنای نشینیم کسین و وفا

آدم باز بیا سخا به صد شود و نوا  
حفظا که برانجام چه سوخت و خطا

من چرا عشت است امر و زلفم

غزل ترکی من طبعیت شما کلامه

یکم فکره باشم ای قریه کی بدو  
فکری ای که این لونی را اندکی و بدو

دو شدی بیا با چندی طالع خیرین  
بگو که من این را در دوی کی بود و خیرین

شکرین چرخ سنجید وادی در غمت  
زین قیل و قال بگویند بر سر آستانه  
چرخ برین سنجید وادی در غمت  
بگویند زین قیل و قال بگویند بر سر آستانه  
کلی که این مسوین با کسب و عمل  
زرد بخت و غم را بختی فاسد بخت  
کل که زین نام وانی بخت و عمل  
کوبد برین سنجید وادی در غمت  
ای که کشتی را وانی اول سنجید و عمل  
خانی نیم ره بخت و غم را بخت  
کل که کیم بخت و غم را بخت و عمل  
شده فی منع سی سنجید و عمل  
دو سنجید و غم را بخت و عمل  
زین قیل و قال بگویند بر سر آستانه

غزل سی به نفسی غایت عید المهر

هر که یک بر سر نورانی بخت  
مردی بود و سنجید و عمل  
زین سنجید و غم را بخت و عمل  
پیدا صحن کن سنجید و عمل  
زاد باغ جان از تو کو سنجید و عمل  
لی میارست را و عاشق سنجید و عمل  
حاجا بخت و غم را بخت و عمل  
مخدا دست زین بر در و بخت و عمل

فرس خور سنجید و غم را بخت  
کریه یا شود صورت جانما  
نقطه عشق من بخت یوسف کد  
عالمی شسته خردا ربک دانما  
بخت فسر بخت و غم را بخت  
که جهان بخت این افر فضا  
کشته شادان جهان بخت و غم را بخت  
چرخ بخت بین کوم کدما  
بردم از بخت کوم خود را کدما  
فشار بخت جهان قابل در دما  
سین بخت از بخت بخت و غم را بخت  
مست بخت از بخت بخت و غم را بخت  
زخمیر و ان بود این بخت و غم را بخت  
که در بخت و غم را بخت و غم را بخت  
غنج لاله بخت و غم را بخت و غم را بخت  
از بخت و غم را بخت و غم را بخت  
طوق بخت و غم را بخت و غم را بخت  
کبر بخت و غم را بخت و غم را بخت  
لکلی بخت و غم را بخت و غم را بخت  
مدتی بخت و غم را بخت و غم را بخت  
حایر و غم را بخت و غم را بخت  
کاس بخت و غم را بخت و غم را بخت  
بیات ترک من بیانته نور الله مرقد

سبب است ناله او کلمه  
 بیا که است ز کلسون گلستان  
 بوجهر آن کونی یار خستیه  
 قاپو نکا در مایه کلسون گلستان  
 مرغ سبزی و لیمو خنجر طارون  
 غنچه دود، غنچه دود، پسته دلالون  
 اولاد سبزی و شکریه خنجر طارون  
 و دین پروانه کلسون گلستان  
 کوزه چرخ سبز و چرخ کوز  
 خوش چمنی شکریه سوز  
 او تا زخم ندیم، او زخم  
 در دین سبزه چرخ کلسون گلستان  
 دولاب و چوبه شمشاد و کوی  
 قوس قیوم قوس این سبزه  
 لعل لبین اسیم سورم و کوی  
 ایستادن چرخ کلسون گلستان  
 بنای بیت سبزه و کوی  
 موی حرمی سوکت و کوی  
 بر آذوقه لیوب و کوی  
 بوش او سبزه کلسون گلستان  
 فی المحسن تفسیر تامله  
 اکیه فرات تو بر بنده واراد و  
 چه شود از تو دل نخره و در و

کلی

بخدا که زرد و چشم شط بعد درود  
 کی متنی تو از طراش درود  
 داغ عشق تو کلمی نیست که بر باد رود  
 رفه و شب کشیده زجر تو افغان زدل  
 کچو سس نشود از رو پریشان زدل  
 کچو سس که چشمه جوان زدل  
 زو سست اینجا زرخد ان زدل  
 شمشاد آب محال است که از یاد رود  
 شمشاد تو را که شدم پروانه  
 از غم شمشاد عشقت که بر پروانه  
 چاره در دلد از باده کشتی افشان  
 کریشترین در دهن الفان افشان  
 فکریای تو از خاطر ناست درود  
 بهر بقعه خورشید صفای شیرین  
 بهر پرده ایوان خلای شیرین  
 بزم افش که عقده کشای شیرین  
 توان از سر برین موی شیرین  
 لشکر خنده و اگر بر سر فرما درود  
 سر که را می کلم می بیت بهر فرما  
 دست برده از دست تو بر سوا

نه همین به وقت قدر کرد و تا در عشق جهان سوز پاشد و پند  
حکم سیلاب بوبراند و آب درود

بسکه مرثیه و این بنام ختم شرم تیر شد صفی افک زود ختم  
آنچه ریزد غمت سیل کشد نظرا یکشده مرید بر بار ختم  
ناز کشد کرد خمر نه بر است درود

ای بستی مشهور زده غوغای کلمه نکر بخت فکرم سودای کلمه  
آخر عمر من است بدل بای کلمه کار خجسته شمع بر شمع خجسته

نام سراپا همه در راه تو بر باد رود

ایات ترکی خیزی من محال است تو را بدست

صبا بوی بخوری کل شاد و یور بوی بخوری جان زدن  
نیمه بوجوئی نمیشد و امورش ندان او تری اولوبیکار بند  
یتیم بخت اندا و سر و تارک باشنده بر دولان او شایسته

دین

او ذن صوره سوله زار و نیک باورده باورده اول زار و نیک  
و پالایرین فدن دوش خفته پروانه تک فرلاج بول غنچه  
بیل کی سرش کل بود غنچه عرض قبل غنچه بد سلطان  
در دجمن کندی برک آب خزان و نذر دی نو باری  
او ذن سولید کن حال زار او کاشنی کوی سینه  
قلاق ویرایله مرده در فشان او پسته دیوان او شکر  
کتور بنایه او ذن بر نش در شمشکین فرما زار و نیک  
خبر افغانی مریب کلا عطر است بر

ای شاد تو پدید آمدن مکان آخر کجانی تو ای کجی ندان  
مر مرغ بیستانی او صا تو خجسته عابر شده از صفت قهر و یون  
این شمعان بک نشین صحر از بحر خودانی به برتسین زار  
سرشق زلف مجنون کانی دانه که تو بیرونی اروم کجی

از کفر تو در پنج چرخ عرصه ششم  
زین است سلاطین ای شاهان  
سوا که هر چه نام بهم نه خواند  
تا دست آید به این بیکل کردن  
یا نه عشقه دیو ز صحرای  
این ست ساحل مرغان تو جان  
بر شوق جوانی یک تنگ  
و صغیر می کجده فیه و دهان  
در حد غریبانی فروم بجان  
چو شاه نه خدایت هست بجان  
آسم بر تیرا نشد نام فرق  
یکی تو نمی آید و درون  
گر چشم اجرات بر رویه کنای  
یاز شود و یا است و ن  
جان با هم بی تو دل چو چاک  
قرابان سر لغت ام این ممان  
روزی نیم شش است  
از دور مات کن در دور مان  
است با تری بشاگرد شویا  
رمان و بیل توین رخ جان

غزل ترکی من عین غافه غطر الله

که فلک اوست قیاس سدا  
معصی قاشم به یقین سدا

مو به کله کوبی پاشی آهسته غریب  
کشت و بختی داشی تو غریب  
کینه دیو در قیاسی کفر سدا  
بیل بلای لای بند و شویا  
کسیدی کو کلین می کشدی جبر قرا  
بر یوال الله تو با بی جبر سدا  
کله دیو با بی دیو کنه رو و قیاس  
بغیر از و بی و نه در قیاس

غزل ترکی من عین غافه غطر الله

نیمین لای عین غافه غطر الله  
نیمین لای عین غافه غطر الله  
کلایست تو به سیم غریب  
در کفرانی مراد بهمن کفر غریب  
دور غریب کلایست غریب  
ز کفرانی مراد بهمن کفر غریب  
دور غریب کلایست غریب  
ز کفرانی مراد بهمن کفر غریب  
نیمین لای عین غافه غطر الله  
نیمین لای عین غافه غطر الله  
نیمین لای عین غافه غطر الله  
نیمین لای عین غافه غطر الله

ز در جبهه سنگار چو زلف بخت  
ز سال زاده خبر در پیش من می گو  
بکارم کن که گوشتی به بهر دست  
چو در دهان در کجاست نه می چویند  
نخچه که در کجاست که چشم خیره کنم  
کنو کج می گویند به را چو بی طاعت  
سال هم سر آمدن لعلت بلب  
در کجاست مجازین پس قهر دل زین  
زال مشهور بخوار علی بن ابی طالب

ایته پشه و دیان دق  
یاب تش به دست اول  
بچه سودی چکه هم نیکی  
عجب شیره مساده هم  
فوی آمدن جام بشرابی  
است لیست به دست و این  
تیر اول کبک شیشه کنی  
من رست است و لدر  
کیمپ م قای عاملان  
سیدما بند خاتون  
کویا دکلم آویدن  
بر جاب ایم پست و پست  
مر جابکار سخته بر تیره  
دو قوز فک لری تیکم بر

الح

بشم دست نی آیدم بر جبهه  
کویا بجز زبرد دست و لدر  
شکار ایستار کین دانه و دشت  
بر سید دست دولت مرد و دشت  
بانی تصحیح کین دانه و دشت  
برافق یاز پای به دست و لدر

### غزل فری من ضحیح مقالته قدس

بی روی تو ام به خوش شینست  
بی عشق تو دل کا خوش شینست  
لی چشم غارت ای کل اندام  
در سر من خوا خوش شینست  
در قفسنت چراست اینجا  
در کشتن بند و به خوش شینست  
تو خنجر کلی رقیب چمن خار  
کویا که کل بجا خوش شینست  
زلفت زده صفت کرده رویت  
در باغ بهشت از خوش شینست  
قربان تو من نقاب بر آید  
نور شید به بهر خوش شینست  
از من که ری چو باد صحرای  
سیلابی لاله از خوش شینست  
تا کی دارم یی رونا موس  
در راه محبت ع از خوش شینست

بی رحمتی بخا نیت  
نام نظری بسوی ماکن  
قربان خانه نرسند  
شای تو چرا روی شتابان  
از گفتن من بپاش دگر  
نوا موشتن کبریاست در  
سرد است سرو برون خانه  
هر چند خوش است بود لیکن  
بی روی توانی کار خوش

غزل کی مرثیة لاله الکافیه مرتبه

عزیز را دم کند خوشای خوش  
دشمن او قوی نمی ماند تو کلام  
و شکیانی نرلم خوشتر از کلام

سدر

سعدی بنی دینار شوی شمع چو بکند  
ی مرغ بان بدید چو بچرخد  
سعدی با شخصی ز امید چنان  
بودند بر زاری که معنویان  
لید خزان بدی کلمه شوی توان  
بر دوشی دایم می گردونی کرد  
آه ای ابدی ای آرزدی آذر می  
میاید بدایع از سر نوین  
کچم فلک کیم در او دوسون  
یونین نیم و نیم قارون  
قویان شیشی نون زبانه شین  
فرا ویرین کلکونین کلکونین  
قربان وفای کا شونین  
و دود چوب شیشی شین  
قدیانی نون دوزخ کلکونین  
بر کورن کورن شین  
صومله بانی دن کیم بکلام  
دویر نون دوزخ کلکونین

رباعی

سوز دل من اگر عیان بودی  
از تبت تب من از دور سوزی  
که کاه بدل آه نجات بودی



## غزل ترکی من در کلام مدینه

بود که ز غوغای کینه بی یمن  
قله نظر بر لؤلؤ لایعین یمن  
بیا می بیند بحر و نهجی و نهجی  
کوچه کبر کوچه کبر الی یمن  
کعبه ایستاده در دوشم کعبه  
تیره و تیره حور و دوشم یمن  
چند بود حور و نهجی و نهجی  
پس انداخته و نهجی یمن  
ساده و علمی کوزه ای نهجی  
و نهجی کوچه کبر الی یمن  
کرده و نهجی و نهجی و نهجی  
قیل و کبر و نهجی یمن  
بیتد و نهجی و نهجی و نهجی  
دو و نهجی و نهجی یمن  
نیکو و نهجی و نهجی و نهجی  
بر و نهجی و نهجی یمن  
بیل و نهجی و نهجی و نهجی  
دو و نهجی و نهجی یمن  
فانی و نهجی و نهجی و نهجی  
بوی و نهجی و نهجی یمن

قصیده

## قصیده من تصنیف طیب الله کافوره فی العشق

باز بر آمد زرد قاصد جان عشق  
کشت بر سپاسم یمن  
بسیار که بر محل سیلی باز  
کشت بر سپاسم یمن  
گشت بلند از زمینش و نهجی  
آمد از چه کبر یوسف کعبه  
نیز به ای صبا شده یاران  
برده بخش بساط نهجی یمن  
ناگشت شد که فرود بندوی  
کشت بر سپاسم یمن  
ساقی فرخنده فی نهجی  
آمد و نهجی و نهجی یمن  
لاله نوین بکر میداریم  
آمد و نهجی و نهجی یمن  
بیل و نهجی و نهجی و نهجی  
کشت بر سپاسم یمن  
فهری بیچاره کشت و نهجی  
جبهه کند و نهجی یمن  
لنگر فرعون غم کشت و نهجی  
تا که عصاره بیل و نهجی یمن  
شد و نهجی و نهجی و نهجی  
صورت و نهجی و نهجی یمن

تار شده زبوی کل حبیب باغ  
 غایب باشد مذهب عروک عشق  
 زار نهی بر حرف زبوی کل  
 کشته باز غنای لب سخن و خباثت عشق  
 فرش زلف کشد بر باری باغ  
 باز میدار زمین بسن و ریخت عشق  
 کیست زنده زنده بکلمات باغ  
 جام دست آمدند و از غایت عشق  
 دود بر صد کف کف کف کف  
 عازم سیرند باز از جوان عشق  
 حاشی عارف کون و آن خود بر عشق  
 سود بسین یا زبرد ساق عشق  
 در آفرینش بیان بسکوه کوئی عشق  
 شکر است بر سو باریک عشق  
 کردنده آه من شد بدست کار عشق  
 مگو شده بریز بر چشم جان عشق  
 عشق پیش از من چه منب کد عشق  
 کرکیش خسته و عافیت عشق  
 خدایان بدل و آن کد و بجا عشق  
 عشوه بسین آن غره سوزان عشق  
 بنده زاده پادشاهان چشم عشق  
 ناز پری طغیان حسنه جوان عشق  
 کشتی نوح نبی غرق شدی در خط عشق  
 کر مظلوم شدی مودت جوان عشق

شاه سلونی اقب سوره و قوت عشق  
 شام تجسس میکند کید عشق  
 میر ملک سپان سر و پان عشق  
 نور دل ترقی فقر شمشیر عشق  
 پادشاه کلبه بن سرور نوین عشق  
 داده بعد شوق بیان و سر عشق  
 عیسی کرد و نشین خواند بر عشق  
 مست زید فی زمان بنده فرمان عشق  
 بر صفت فرمان زمره کوه عشق  
 چتر زنده از مو بر سر زان عشق  
 جو غمیسیران با همه غرو عشق  
 میطلبند از غایت غارت عشق  
 کشتن خجل غمیسیران قمر شد عشق  
 آکر دل فرو کشت شمع شب عشق  
 هیچ نظری کنی شمس پروانه عشق  
 وه چه عجب تنی است شمس و آن عشق  
 وقت بظلمت کمر خنجر بی عشق  
 از سر افلاک من دست پادشاه عشق  
 چون بصفت من در و طریق عشق  
 در دل و در روان چشمه روان عشق  
 از نظر عاشقان کشت غریبان عشق  
 شد رنگین اگر ساکن زندان عشق  
 سایه لطف ازل کرده به عشق  
 کاسه خورشید را فرشتان عشق

نه صیت عشق اینک زین پی  
 کشت دو باره جو نان زدم برین  
 و در پیش تو کمر بسته ام  
 جفت فداوان سام ز عشق  
 بگذر زینس بیایه این دنیا  
 با همه فضل که بجد و برهان  
 در حبس کو که نه است کند  
 از دهنم سر کشید شعله بران  
 ای بی شیرین حنن چاکلم  
 بین که چسان شد ام چاکلم  
 چند کونی من با عشق این است  
 سوخت سر ستم از غم نهان  
 بر همه عاشقان یک بودم  
 نیست یکی همچو من زار و پریشان  
 سر بهب آدم چو یک بر دنیا  
 تا که شد طالب غسل زین  
 کشت دو تا قاتل ز غم زدی  
 کرد مرا سحر و طرد و خواران  
 نیست عهد جان من این دنیا  
 نه مال نه دین نه کدبان  
 شد دلم از وینت بی مجلس گما  
 تا برسد مرا از بیاران  
 پنج خط شک شد دور ز کوی  
 چند شمش ای خدا چو این عشق

در دل من بفسر و ز شعله  
 تا بزم یک نفس غوطه بخان  
 راه معارف تو هست چو آینه  
 مانده بلف خدا کار عیان  
 نیست کسی در جهان افت زو  
 هست این کلام زو بایران  
 کشتی من غرق شد در موج برآ  
 آه کیانند این بحر شنایان  
 منقسم شد قدیر روح جسم  
 دای ببال دل بجز شماران  
 دو دلم سر کشید بر فلک از سودا  
 هیچ نوزد نشد آن سر تابان  
 وه که در بار ز راه خیال را  
 یاد نگاه یکی آفت ایمان  
 در مرا احیایم بکنند آب  
 بلکه کند چاره سبب زین  
 کشت مرا ساقیانش جامه  
 کو که بیاست باز دایره ان  
 کرد دلم حلقه ز شکر غم چون  
 رفع دلم کند و سبب آن  
 بوشن ز غم غم خیمه  
 دست بکارم کسب کفایتان  
 مطرب مجلس ذکر زور و خوش  
 خیر از من نیست رشته پیمان

رفت بیک جعبی صوفی زغال  
که پند این رابیه خواران عشق  
رحم کن ای سنگدل دل بکیر کن  
بگشاید دستم گشته بران عشق  
بجز توانی بویا بیکشد آخر  
بر سر دم آید آن حرمت قرآن عشق  
که برسد شکم بن لب شفا  
بجز بر روغن آفت ماران عشق  
بست عجب که غم ناکند آن  
تیر که دماه راه غریبان عشق  
ناله من بی اثر نیست تمام چرا  
بر تو نشد کار این همه فغان عشق  
از شر بر برق طومر کن در خیم  
نیست که زین شش را بکلیان عشق  
نیست خلاصی بر از رحم کینه  
آه زنجیر این سلسله بایان عشق  
کرد و رای زبان کثرت فغان  
گشت کنون جای مال جوانان عشق  
بر دهن فغان نشاء یک شیدی  
چیت ای دل بیکد از آن عشق  
نیشتی کسی از عشق تو  
کرندی در جهان بویا عشق  
نیز در این سخن دم زدن شوق  
لایق بر نیست نعت الوان عشق

دل

نوش کن چو صاف زده به  
نیست بجز نصیب یاده ریحان عشق  
ایط نظم را باز چنگ کم بود  
شوقی علی باد محبان عشق  
دایره عشق را کشم از نو صفا  
چونکه من شد علی نویشان عشق  
تا که برافسردم من علم عشق  
رفت بسوزانم شپه طبعان عشق  
این کسرها هوا نیست کسرها  
آمد این خاص بزم بربان عشق  
مرغ نصیب بال کن در پی صیحه  
کا و قوی بیکد صید بیکان عشق  
چون دوس طبع من بیکان  
نیک ترا خیر شد عرصه دوران عشق  
راه خطا که صعب تو سن تیز  
شکر که شد حافظم بهت ان عشق  
پاک کن از دخت کرده دوست  
تا که بسبار دوت ابر بهاران عشق  
در دلش جای تابا به سیاه  
عاشق بخیر باد و فروان عشق  
عمر عزیزی پس رفت لعلت  
خیز زن کیم در دره ان عشق  
دم زوفا نیری سر کلف یا  
تا بهایم تو اخذ دست ان عشق

غیر بیک نرسد خرقه و ستاره  
 باش محبتش تو هم شکست عشق  
 بوم صفت کن تمام کنج خواب  
 تا که حیات شود کنج فراوان عشق  
 زینب خود سازد شبنم را  
 تا تو کنی و بد نعلت را عشق  
 ستین رویی خفت و رنج عین  
 سر کشند از بلا خانه بدون عشق  
 تا کنی از حیات دست تو را  
 تا بر روی بجف کوهر سلطان عشق  
 نیست حرا این معانی عشق  
 گوی صفت سرباز درم عشق  
 رند جهان سوزا در ره قرق  
 ست کن سحر زنیست عشق  
 ترک سوره ترک جانیت در کن  
 دست بید شوق عشق  
 شال و قبا و دانیست عشق  
 سنگ بر کوه است عشق  
 بیج ندانی چرا شو خونت عزیز  
 سید اختر نور است عشق  
 زود برو بستدی ره بر کوی  
 کر کشد تقی بارک امان عشق  
 بچو کسره قوت و است عشق  
 تا بدند آب فیض صاف عشق

سطر شامی ترا میکند از حق بعید  
 در روی تو خفته است عشق  
 نفع نخت تراوشش و سی و نوا  
 بلکه در دکنست چاره عشق  
 کس تواند شدن خود بخود این راه  
 تا خفا ایند راه عشق  
 در نفس نیت دل با پسیدن گرفت  
 هست مکر در سر عشق  
 سسل بود پیش من هر چه بکوی  
 سنت زین بر نیت عشق  
 در بر عاشقان به علاج حکیم  
 و مبدم فشنون و دور عشق  
 از بس کفر خان آمده بود این  
 سر که دیدیم باز جوی عشق  
 آینه دل صفایافت ز دیدار عشق  
 بر سرم فکند باز سایه امان عشق  
 سخت کرامی نشد بر در عشق  
 از سبب سوز دل این عشق  
 دل نباید ز کس چشم غافل عشق  
 جان بعد ای عهدیده را با عشق  
 خانه شکین تم نیت قیف کن  
 پر درستم غان با عشق  
 بد در سخن باو کار نیست بر کوه  
 باقی لافانی است عشق

پرتوش قمر شد بزم از در کم  
 تا به نام بسوه کرد مهر و شمع عشق  
 چه ست از نغمه سوسن و گلستان  
 میر تر از خنجر جان نسیان عشق  
 زاده افشوده دل ز بوی خوش  
 و چه کردند این خوش بخت عشق  
 بجز ازین ماجرا بال شمع شود  
 زنده شوی همچون بی سرو ساد عشق  
 که بقیه شمع کوی تو آتا آن  
 طعنه به سیاه دیده کرد عشق  
 بجز کوی یا ر که بود جمل جان  
 مست بر عارفان روضه شمع عشق  
 بلالین گستان نیست ازین  
 از تو پرسند اگر نغمه سرای عشق  
 ساقی این زینست کوی کجاست  
 خواب روی زمین حافظ دلوا عشق  
 شمر که بستان به شیرین  
 نیست جز او و جهان رخ شمع عشق  
 و او ملک سخن نادر شمع بود  
 نور دل عارفان فخر شیرین عشق  
 با ده سینای صبح ساز غزل  
 ساقی گستان حق سطر عشق  
 شمع آتش قیام و شمع  
 پیشم به رخ نموده شمع عشق

در دشت و دوقون بر شادان  
 پیش و جمل مذبح زین عشق  
 ساعیش تری از می معنی  
 که نفس او شام برین عشق  
 سایه او بر سرم کرد و کل  
 بخت بد در بر فایه جان عشق  
 حلقه کوشش سبک سحر  
 مستی کرد از غوغای عشق  
 بر شمع شمع کی صایب طراز  
 کویین سخن طوطی خوش عشق  
 رحمت حق به دم بر شمع  
 من گنایا بال حق ویران عشق  
 چندی پر زنی شیشه و پیاله  
 خون دل خود زنده با کوهستان عشق  
 هست اگر بر سر شوقی لال خضر  
 رهبر مردم غرقه دهستان عشق  
 که تو صبح بکی نزل سیرغ  
 نیست آن لاله زاریان عشق  
 نفس هوا بر کاش خیر واکش  
 رخت به نزل آینه خواران عشق  
 آیه کوی نور سبک زخم فلک  
 بر سر لعل جان عزیزان عشق  
 ناصیب قلن تو کویم که صیت  
 غایب تو را کی کشاید جان عشق

ظاهر و باطن کند شورست افرو  
 نیست ایشان نیست بنین عشق  
 تند چنانی برین بادیه شبدر  
 مان درنده ز هم چرخ شیر عشق  
 عشق و کتاب ورق چیده و آشوب  
 روح لاله است و بختیان عشق  
 سوخت سر سهرم به آیه و تفسیر  
 در قدم اولین آتش خدای عشق  
 طول سخن شود باعث تنگ کلام  
 بی خبر و سچک است به پایان عشق  
 کوش کن ای کینه را که شوی محض  
 ساکن بخانه شوق و بران عشق  
 اینقدر زلف در و چندی آه  
 نیز نام ترا من در لقا عشق  
 باد که لکشت شمع و دست بخت  
 قهرن سرازل کاشف آن عشق  
 علم لدنی بیان لوح سکونی نشا  
 زینت ارض سما، زبور کائن عشق  
 آینه حق بنابر قلم نیا  
 طهارت برینوایار و حیدان عشق  
 صاحب تیغ و دهر شیر و شیر  
 کوه هر چه قدم منشا بکائن عشق  
 نوره مهر و مهر و مهر و مهر  
 فکر روی زمین با بیان عشق

تا چو کفی نظر مثل نیت  
 غرور و غش نشان نیم کون عشق  
 صاحب لیم غدیر بر هر بهشت چای  
 کیت غبار در جان عالم عشق  
 شمع کل ام حافظ لوح و قلم  
 شمع طرازان صحن عشق  
 خسرو دل سوار ملک و دولت  
 زهره شکاف و صحن عشق  
 شیر تهن زبر و سرور و زوایا  
 بر میان بهشتی شکران عشق  
 خواجه قهر غلام قانع کفر و ظلام  
 داکوس طرازان قایم کوران عشق  
 آتش آن بسین شمعان بنین  
 شد بخت آفتاب کوران عشق  
 پر طریقت علی میر شریعت علی  
 کینه سیر از علی کفر عشق  
 بست که امکان و سرور امکان  
 بی که است و سرور عشق  
 میگویم این نظم انتم بنام علی  
 تا که بود تو راه نوران عشق  
 از عمل کاف چون نیست بر این  
 می نیم این کج ز بهر عشق  
 هر که برین نکته در غایت نیت  
 بر پر و پا در شمع شیطانی عشق

قسم سخن بی ادعا خوش بود  
تا که مراد داد و پیر بسلاحت  
بار خدا یا زلف بر همه بخش  
بخش روز جزا و قریب است  
خدا جاب را وقت بود خوش  
تا که بچسبند با صفت صانع  
ست مبدع حسین از نظایا  
تا که بود سرسرخ ملکانش  
لاف بانی در کار بر کوبان  
تج نشید دست بر دستانش  
غسل برین به خیر تر است

اکلش بر خیره افاتی کوز کوزم  
بچه قسم قدح افاتی کوز کوزم  
دو دزد از بل دیوانه عاقل  
نعمت نیست افاتی کوز کوزم  
با غمی قان المدی خوش جان  
ماقی جان با غریبی کوز کوزم  
خی ضد این بویا غریب حاکم  
سالد رب نهاده بر دستای کوز کوزم  
تو بکیر الیم بر دسیر یارین  
بیره بر عهد است کوز کوزم  
با خشم بر کز که خورشید عابد  
اورنگام یاریم کوز کوزم

درین

خبرین کیو کمان ابرو شایین  
چسبیم بر قهر طوفانی کوز کوزم  
بندسی قند کز لبدری شکر  
ناچستان چاقی کوز کوزم  
دوره قاش غل جرج خاک و کت  
بر بود و خوشن را طاقی کوز کوزم  
گلزار طردی بهار اولی صفا  
بر طایع باشی برین کوز کوزم  
خوش چمن بر سر و خرم بر چمن  
گلیم در رکاب کوز کوزم  
چشمه مولا عید ان بویا  
سدر شکر بر زانی کوز کوزم  
ایده بر دهنه طواف جرسید  
چرخ کبر آورده برین کوز کوزم  
استمال عالی صفا به نهایت  
باری خنده بر اولی کوز کوزم  
کت قاق لای بر او برین  
اورده برده بر صفا کوز کوزم  
چاله شیوه زلف کز اولی شید  
خوش کون بر سید در کوز کوزم  
نخل کلام قوت کینه غنیمت  
عالم لای را و طاقی کوز کوزم  
یار ملک صفا یار شب هرات  
اوزد و توب کاه بر کوز کوزم





کاه اوله رو مت شیرین کن      کاه دیر سن له به نذر میش  
 فایده ویر برقراره وایمن      ناله ایریم جوت سبوتیش  
 ناله عشق پیش ناپن      شانه شمره سیدین  
 سید و بوسن کنین فاندن      بدنه او دایره انداختن  
 کار کلسن و تیه این      پوشش دهنه برانین  
 شبهدی بوندو رچو بچو      است و برادر سونا میش  
 دشت ییزانی یوغ      وایه وین سیدانین  
 ای فرینس به دجا      ییزامه بریه دشت میش  
 من ای کویم بنی ثنتم      پست قل دحل عسارت  
 آلا این نیدی له افندی      شیخ دولی بی از مداریش  
 مقادیر ازاع به این حوای      وایه وایه ان افندی  
 عیسر شبدر کتبت خیر      نغیر و قلوب سیم میش

باشی چمن پانامه ش پوکت      من سیدم و فیکه بنامیش  
 خسر و ون احوالی شیرین بک      کیم او کا مکاره کشامیش  
 او تیشور قهقهه شیرینی بن      نقل ایرم خسر و عرامیش  
 وکتایه قوی سوزی الدن      تارمی سیدور کیم بونوغامیش  
 خسر و شیرینه ایدل عروس      بانک و سل صوفی دایمیش  
 داغی ایاندم بی فستون      اندری دایره چهره استامیش  
 ساقی دیکدن نکرک نرکی      مطلبم به دهمه امیش  
 سن بچرا وانی جنبونای      او نیه چو کیم سیدر سوامیش  
 عاشق اولان کیمیه مکر و دور      چاقدی دهنم بوتتم امیش  
 من نیده یارب سید به فخرم      آلا یم من بوند افامیش  
 دشت جنون سیر نه کیمشدی      یونک طرعات سحر امیش  
 ناکه دیو مکر کاوندان چو      یا بوکر اطفاف تبر امیش

قعد شمر قفا دور قفا      بو مغفقت او ملکه پریش  
 سواداشد به بیم بیدم      به پنج سنگه نمیش  
 شمر قفا حشر بیدم      من دیرم نشه موایش  
 دوزخنی سوسن جاذم      خیزه بر کو بهر کتیش  
 جرم کش می که دلم      و ده و مجبش عرویش  
 باغی قرقانی کو کل نای      آه که بر کلخن سودایش  
 نام خدا طبع عجیبش      سوزد و جو یا خولو نالایش  
 خر عر کلک سلسل قم      خند دو بو بهر برایش  
 لعلت و در زار رنگ چین      بافت زلف چیشیش  
 کاغذنی دیبا کمی کلکون آید      جسد سحر به بهایش  
 کوش و یروب نغمه ووش      شپس کج که به نیش  
 کلکسینج سکر زبانه      کوزه چو بهر استیش

فقط

نقطه لری مر بری بر قطعه در      حرف لری سبزی بریش  
 بویشی زاده مداد سید      عامه بر نعمت عظمایش  
 سوز ز کده یه و بیضا سی و      حسد و بو بهر بیضایش  
 کو بچک اولد رخا به سحر و      سو و یکم بو بهر زیایش  
 ما شیم وارث فخر الکلا      بزرده بو شیوه آبیش  
 او خند میش اصل بهر شیم      بافی بینان بو دیش  
 پادشاه رض و سادش      تاج سحر و و وایش  
 جتیم سلسله و و و و      هم بهر حرف ویش  
 زنده سلاهی چو سال کرا      موسم حش و می ویش  
 نای چو نای آوی بانی وینا      بر و زنی قنق قی ویش  
**فصل تری من در دهانه**  
 کبود کلخن بهر تیر و تیر      قرقان زبان و یوب قفا نالیش



نه ایم پور شد و عشق نذر غم نبرد  
 جبهه بین کی یکم یغی بدن  
 با شش و با بال کمال  
 تو منور فناء شمع کاز  
 او خندان قفا که یک است  
 ساقی بر جاسید و دایه بوغدا کی  
 شجر و عروث و ارض و انفع  
 جای الهی نه ده که نسائی را  
 محرم خلوت هم می بسیار  
 حافظ شیرین مستی یافته  
 بونیه فقه و طربستی در سواد  
 تو پورده ای دل چمن سیاه است

بجانب

نیل خضر فیض لبی اگر بقیه  
 کحل نظر است شش برای عیال  
 قورخزم پنج بخت کند یون  
 یوسف عالمه و بلبر سرایان  
 او فی عشق بی غایت آید  
 رحمت کمال کرب و جوع الاطاف  
 دانی بای معین دید و در شکار  
 رحم قبلان کار رسد بوی خوش  
 فیض عالمی رشتاد و کسین یوسف  
 سبب و بخت کند فی برادر چال  
 قل موانع کسین یوسف غار  
 کافرو کفر و نصار او سمان ترب

معدنی علی بک بر جاک نیرانه  
 کز غزوات و سناقی تیس باشد  
 کلانی و فی نوز و جی نعلانی نعلانی  
**و غزل ترکی من کس را رخصت لاله و رخصت**  
 مست و سرش سحرانی کور کور  
 خاطر سپید اهل زمانه حق سحرانی  
 در دوشه زنده کاین کاین سحرانی  
 کفر نعلنی نعلنی زنده کاین کاین  
 کور و سحرانی برده بر شایم  
 زده شکل سنا و خیر سحرانی  
 بکلیس بی سحرانی کور سحرانی  
 روز و شب سحرانی کور سحرانی

بدر

قاسم خدیج یونان یونان  
 تو کشته سیدانه در کور سحرانی  
 له تا اسد و اید سحرانی  
 در شیشه سیدانه در کور سحرانی  
 بوز بول بر شیشه سحرانی  
 قبحش عا اتم سحرانی  
 باغ سحرانی در کور سحرانی  
 بدیه سحرانی در کور سحرانی  
 کمره سحرانی در کور سحرانی  
 کلش سحرانی در کور سحرانی  
 کد سحرانی در کور سحرانی

خزل بر سحرانی در کور سحرانی



لافق الاعلی لاسیت و حقار  
 پرتو خورشید و عکس زینت  
 تشبیه و نام آرزو مست سواد  
 خسر و کرده آن سپهر و پادشاهی  
 بعد نفس و کرامت نسبت کجودا  
 ای زمره سرور و پادشاهی  
 قیامت زنی و خوشبخت و دریا  
 بچه ترکم و علم ترکی کلام مجرب  
 قوی و توانا و پادشاهی و کرامت  
 فخر و کرامت و پادشاهی و کرامت  
 چاکر و کرامت و پادشاهی و کرامت  
 اولیای و کرامت و پادشاهی و کرامت  
 برین

بند و پیر و پادشاهی و کرامت  
 نقاشی و پادشاهی و کرامت  
 افسانه و پادشاهی و کرامت  
 خضر و پادشاهی و کرامت  
 ایندی و پادشاهی و کرامت  
 کبیر و پادشاهی و کرامت  
 پادشاهی و پادشاهی و کرامت  
 الحار و پادشاهی و کرامت  
 بلبل و پادشاهی و کرامت  
 بوق و پادشاهی و کرامت  
 شمع و پادشاهی و کرامت  
 مرصع و پادشاهی و کرامت



سرسا غرق و ان پلک رسا و  
 و ان قهر و دقش بران  
 تا نه نام و که ان کج بشم  
 کز پید پلای و چه بهشت  
 دین نیست من عاشق و دین  
 مستی و صافا قلم قلم  
 کاشتم لای مای صبر  
 رونق زخم شست و به پستان  
 چه زخم غلام چه زخم دل  
 نفس لای من میخانه و شستن  
 دو که کز شکس و بهی زنی  
 خام بوری آل مل چن و دوی

کلی

کله بی بهار جات و ای زین مستی  
 مریکین یزید و سب زاولی مای  
 باقی مدر بو بلبل و جمع مسته  
 بو زینا نس و مار مکام قد  
 تا شمع و دل است و انجین  
 باقی پراغی و لای و لای  
 ی که شون و بر قن من  
 ای بهی و بهی و بی و بی  
 شون شمشیر و بر من  
 ی که و مار و بهی و بهی  
 ماز و بر و لیکن و سرد  
 سب و و زمره و قوی و معای

مستی و قی و بهی و بهی  
 ترکا زید و بهی و بهی  
 پادشاهی و لای و لای  
 آج قاپوی و لای و لای  
 باقی و بهی و بهی  
 کرم و قهر و لای و لای  
 یاد ایلدی و لای و لای  
 ای و قهر و لای و لای  
 تر و بهی و بهی  
 دوی و بهی و بهی  
 ال و بهی و بهی  
 سب و بهی و بهی

و نه غزل ترک مرقف به نسیه شسته مدح النور

چو دق تو پست گل کز

مرج عارض کز دود و زشت

تر از خورشید و از شمسین

و بری جان کوی طرره خنده عا

دانه خاد و بو و وطن سسری

بهینه نه شمع نه یانه

شده نه خفا کلوب سب

نستی لیس پر کز لزن پسله

بنکالو شاه سر نه ساقی او دود

صبا و اوله سب سب سب

که دود قار و دود قار و دود

سی

ساقی آید ده نای مستان کی

بیتیم جمع ندر قاضی انقلم

مهرم او علی دیرینه او چنوب

نه قلعه و نه دیرین قلعه و نه

بانی قدش و نه آما سینه

ترک ایدیه و فیکر پندوبانه

سکافرا ایلمی خضره برن

الطیف کونکاهی شاد و نو چنوب

محبوب و دود و نام خیر لوند و سب

فرد و چار و ان قیسره باش اندر

طولی نظار ایدیه سب سب

راه ایلمی سب سب سب

و دود کفری مدح سب سب

ای قرد و غلیر و دود سب سب

براکم فغان و دود سب سب

ما عارف که دود سب سب

و کین برانی سب سب

کیچیک دود و دود سب سب

له شمشیر و دود سب سب

کل و دود سب سب

سب سب و دود سب سب

نچی و دود سب سب

کاد ایدیه و دود سب سب

سب سب و دود سب سب



غنچه قندیل به روی شمع ناز  
 پادشاه بیخ و برکتی و نور  
 کائنات در کف دستش برآید  
 برده و در خفا کف بیجا برآید  
 که شرم و باساک و دلخیزان  
 سر کباب بر آید بس غنچه شمع  
 و شمع شمع شمع شمع شمع  
 شمع شمع شمع شمع شمع  
 در طرفه شمع شمع شمع  
 کل مراد غل غل غل غل  
 بید کل شمع و غنچه شمع  
 بر آید شمع شمع شمع

10

صدر زقاق نوی سسده بر من  
 پیر چینی آمد و منی گفت و داد و دین  
 شادی خلعت و زلف و زلف  
 پیر بکرک بران سبک و سبک  
 پیر دیا و قدسی کل و سبک  
 بر دوشش و کلو خلق چه سبک  
 پیر دل نه سبک بر دوشش  
 زلف و زلف و زلف و زلف  
 پاک و پاک و پاک و پاک  
 سبک و سبک و سبک و سبک  
 بر دوشش و زلف و زلف  
 و سبک و سبک و سبک و سبک

مستمری بہت دن کو باہر آیا



خداست بر بندگی بر بندگی  
 نه دلیلی که در خستگی  
 باقی است از این دنیا  
 عاشق ایازت که کوه کوه  
 در کشتن فکرم زنده معنی  
 شستنی به دود فانی کوه کوه  
 به غمی فانی که در شمع  
 به دیده من نمی ماند به یاد  
 سوخته به بیخه شمع کوه کوه  
 مست به شمع بیخه شمع  
 و نیکو به سر کوه کوه  
 بر شمع خرم به سر کوه  
 خفته به سر کوه کوه  
 مختصر به دلیلی بر سر کوه  
 سوخته به سر کوه کوه

و لا اله الا الله

بیکدم بیکدم که می شنوند  
 کل در این سبزه صحران  
 او دو دو کوب که بر سر کوه  
 دل در کوه به توده سود  
 بیکدم بیکدم که می شنوند  
 بیکدم بیکدم که می شنوند

شاد

شاد به دل و دل و دل و دل  
 خاق فریاد و فریاد  
 صدر ایوان جلالت شمع کوه کوه  
 آتش شمع کوه کوه  
 خرد باقی قوی که در قصه کل کوه  
 کل به است ای کوه کوه  
 در صافی کوه کوه که در کل کوه  
 نیکو به است ای کوه کوه  
 در و در کوه کوه که در کل کوه  
 نیکو به است ای کوه کوه  
 به شمع کوه کوه که در کل کوه  
 عاشق شمع کوه کوه  
 شاد به دل و دل و دل و دل  
 عاشق شمع کوه کوه  
 به شمع کوه کوه که در کل کوه  
 عاشق شمع کوه کوه  
 به شمع کوه کوه که در کل کوه  
 عاشق شمع کوه کوه

خمس لایلی من کلایه

به شمع کوه کوه که در کل کوه  
 عاشق شمع کوه کوه  
 به شمع کوه کوه که در کل کوه  
 عاشق شمع کوه کوه  
 به شمع کوه کوه که در کل کوه  
 عاشق شمع کوه کوه



دل که ز کزین قوت زبانی  
در دهر من تو آن پیر و من  
نزدک است در دهر زبانی  
پیر و حریف شتی و بود زبانی  
بیا در دهر من و دهر من

ایر سلسله عشق زبانی  
جست و شست زبانی و دهر من  
مراد که زبانی است زبانی  
دهر و دهر و دهر و دهر من  
سنتی آن سیر و دهر من

نزدیک که زبانی است زبانی  
دهر و دهر و دهر و دهر من  
زبانی که زبانی است زبانی  
دهر و دهر و دهر و دهر من  
کروین و دهر و دهر و دهر من

فره و دهر و دهر و دهر من  
دهر و دهر و دهر و دهر من  
نهی خود را که زبانی است زبانی  
دهر و دهر و دهر و دهر من  
ساعت و دهر و دهر و دهر من

وله غنم نعل ترکی لقصیفه غنم نعل

دش سر زده ظلم هر رخ ماهانه  
کا فرم سول بسم هر به کل و من  
بند سوزد که غنم عشقی ترک من  
اند اند سوزد بان بیدار و من  
توبه قیل و یه بان بر دهر و دهر من  
با خبر و دهر و دهر و دهر من  
نالی زده که کل بر کوره تر ساق من  
اوزنی ضبط ایله غنم و دهر من  
بهرم ظلم و دهر و دهر و دهر من  
مست و دهر و دهر و دهر من  
باید تر سوزد و دهر و دهر و دهر من  
چاک و دهر و دهر و دهر من  
نظره و دهر و دهر و دهر من  
اوزنی و دهر و دهر و دهر من  
عشق و دهر و دهر و دهر من  
اوش و دهر و دهر و دهر من  
باز قوم کلن و دهر و دهر و دهر من  
دهر و دهر و دهر و دهر من

وله ایضا غزل ترن قماره قدس

نظایب لده و دهر و دهر و دهر من  
ایتدی و دهر و دهر و دهر من





در ایضا غزل ترکی من کلاس شریف

بنگاه دلبزد و کل کلینه عجب  
دین دل و پرده دل تبارک  
عاشق صادق چون خفته تکیه  
مزدبخت بنون بوسه نام تبارک  
نه بشم و نه درونم سیرت تکیه  
بیر شمع و نسوت ویر تبارک  
نیدم سهری مرا نه اندام تکیه  
نه غم و نه فراق و سورت تبارک  
خور و جنت اوله من تبارک  
نه یاد و نه آرزو و کلام تبارک  
په ده تعریف و جنت تکیه  
که او و من و من و تبارک  
لیل و نعل و قمری سکار تکیه  
من ماتی کا و طبع من تبارک

در ایضا غزل ترکی من کلاس شریف

آه که کوردم که برت سید  
مهر و خجسته لب تبارک  
بیر شمع و شک سیم بر و تبارک  
زلف سبیل کورن و تبارک  
نه آمو می پسند دوری تبارک  
پوست سبیل عفت ایده من تبارک

در کون

لیدی و بیمن غلام ماتی و تبارک  
بنامی قان یلده و تبارک  
نیکان و زور و سوسه زبانی تکیه  
سازد و فساد و دهفت و تبارک  
که نکین آید سیرت غم تکیه  
دوستی تباری کورن و تبارک  
پرده و نیدن اگر سلسله من تبارک  
تیک قیامت پرست تبارک  
جاده و شمع و ایم اولور تکیه  
ولیه نامتقون و تبارک  
ماتق و بقتل و تبارک  
اولیه نامتقون و تبارک  
کا حد و شمع کورن و تبارک  
تا کورن و تبارک  
پونکه نام ایده و من و تبارک  
حضره و من و تبارک  
اونده و شمع و تبارک  
نقش و تبارک  
بکندی ماتی اوزی قالدی تکیه  
عاشق اولانار کورن و تبارک

رباعی

این نقش و کلام و تبارک  
یاد قمر عشق و تبارک

مفتوحش ازین ابرو زیاده  
مفتوحش ازین ابرو زیاده

غزل ترکی من اسرار کلام طرب زاده

کلان برتو کز یارانه یکتا  
و این بیت صاف مرگوب است

لاور سنا رقیق و خوب است کلکون  
و بادوی لرزینی قائمه بکلی یک

پاره پاره و بکدر شیشه است بی سبب  
تیک کی کو ای درانه کو کوی کوی

چشمه کیم اولاد بی عاقله بی زانی  
ایه دایم بی بانه کو بیای کوی

چرا دهر رو بقره غنچه شیشه  
ایه در بر زخمی عاقله و بیای کوی

تا که پره نکی شوقید بوب بی فدا  
ایه دایم بی بانه کو بیای کوی

اهل و کسب کسب کسب کسب کسب  
کل و طبعه درانه که با بیای کوی

و راسیده که قدم علی جوان و عاقله  
یازده مرده سوین و بیای کوی

غزیه دانی بیانی از اول تا چهار  
بدره مرده سوین و بیای کوی

رباعی

دری

زین شمع کاکلانی نقاش است  
یا قطعه شمع ماشق نقاش است

بر طبع کهنه رباعی حسن  
مطبوع تر از روی جیب است

و زده آل ترکی رفیق بی حیا عیبه از حرم

تا برینا دایم زین بیانه زین  
ایه بیل کیم ایلم کمر رضوان

دو تنی ایستد پان اوله بیای کوی  
ایده و چون قائل العاقله

ی شعله ز کوان ده اول کیم ایله  
ن شکرین قمر زلف پرست

دو در پیکر کیم باغش بیای کوی  
تا دایم من دشته دوش بیای کوی

قوی ایستد جسدیل شوره  
باشکی و بیای کوی بیای کوی

عروقه الهی کوی در تار زلف زین  
دو بخت کیم شسته زین بیای کوی

فیضان و لاله شکره و اجنبی  
چهل اوله دایره ازین بیای کوی

کیم کیم شمع المسموم بیای کوی  
کفر و در بریده ارج و بیای کوی

چشمه دایم بیای کوی و خواص  
چشمه دایم ایلم برده غلط اند

پرتو او حسن کوی نه دمن دیو      تر لای فردی تیور غلسه دین  
 نقطه ناله نالی لال ای دلمی      نیم قریب قیسو جو من نه دین  
 عشق زار نه نخ مسکن استرا      طبع کور ای دیر و کشف دین  
 بسکه خور او شمع دران کشف      خط لطف دیر دوست دین  
 بر روی پیکر نگار و صفی استرا      نیم هم و نه لبت و نه طالع دین  
 ای کبریا که پروطی شیرین است      دبدبم سو خوب تیر دین  
 دایه و حقیقت مرده صفت      خط پر لایه کج عرفه دین  
 سرورین و فراوی بیله است      کبریا تی ای دیر تار دین

وله اختصارا

ساقی قح شراب دیرینه یار      مخفی بین دلمی شمعینه یار  
 ستاره بگو که بی نیاز است      اندر رمضان و سبزه یار  
 ولد ایضا غزل بی سبزه وانی

بد

ساقی نیر بیک بر جگر من شاد      بستان بهر خدا غم دل داد  
 لطف سازد اگر با دصبا میر      بر ساقی ناله فوسه یار  
 سیل جان بر خنجر زانیا کیم      از من آن زده کین خاطر جدا  
 اشتیاق تر از جیس و افقین      کرده دست کج خودی طراوت  
 بگویم شرب شیرین و نه بیست      شاد کن افق جی ز فضاوت  
 از تماشا کاش که تارم معذرت      مر که من کمل ز شرب یار  
 انقدر تیر خوار دهم خصم پیدا      او ندید ست کج خنجر فلاوت  
 از بهشت لایه فیت بدردید      حضرت آدم دانه صباوت  
 پشه خور دانه تو بچون فوت      کرب خبی شبحان شد جداوت  
 وادی عشق و زنده معجزه ج      کوفتی که نه بهر خنجر و داوت  
 شیرین تر که صبح نباتی می      می نزد چو قم بیره افسار

وله اختصارا

میرد او که آمدی نو بهر ساقی      بره ز کعبه به در وقت عیاشی  
 پیکانی تو پیر سنی قیامی      آمدی نمی رنج نه در ساقی  
 ولد ایضا ناول فی من مقادیر الکافی فی سوادیه  
 ای نامه نوشتند مجاور دنیا      بی نام تو زن و تو نامت دنیا  
 از بهر جویت بوزن و قیام      نمیشود بهر کعبه بهر ساقی  
 مرا عشق چو بهر عشق تو دم      کردید بس می برش سواد دنیا  
 در کوئی کان چو کوفی آفتابانی      عشق تو پستان پیرو دنیا  
 انسان ملک بنی بر من دنیا      بهر عالم تو پستان دنیا  
 دیکعبه و بیکد دره و کلبه      زده بهر سواد دنیا  
 کس واقفین را نکرده نایق      سید و چکران تو این دنیا

ولد ایضا با غمی بی اتق

کلا سبب نایق زندگانی عشق است      سرایه عجب دودنی عشق است

کفر

عشق است غرض حاصل کن بهنگ      اقتضای بی شای عشق  
 ولد ایضا من عت لا اله الا الله

چندی بود ایله در پیمان کردند      مراد کبر پنهان بود نکرده  
 برو زاده تو باش و کنج محراب      مراد کوشه بیخ نکرده  
 کجا بودی خلاص من عاشق بنده      که افشش هم و عشق نکرده  
 زده کدوم زده عشق تو دور      ز خویش و آشنایان نکرده  
 برای کج شقت ای حسین      و لم ریل نسیم پیرانه نکرده  
 بنام عاشقانی باکران      فدی محبت در جهان نکرده  
 حریفان خوارم قصه جبارت      در بغیان محبت سران نکرده  
 بسیار خوشبخت و بخت است      مکر و نفس کارم تاز نکرده  
 نه اینجی بیس سوختن را      حواله سر پرور نکرده  
 غلام طبع آنم که از غم      سخن را چون در کعبه نکرده

دوان، اے حق خدایا  
 یاقی، خدایا  
 خوشنما، اے خداوند  
 بروین، خدایا  
 خدایا، اے خداوند  
 خدایا، اے خداوند

وله التنبؤ

کتاب و فن من اینست که  
میست، و من صانع  
مستقیم و دقیق است  
تألیف این کتاب است

کفتم من قادیان بیست و در دستان  
 ای پادشاه سون شاهی که در کربلا  
 ما در برکات نفس شمس از کربلا  
 بل غنمت نغمه مری و غنای  
 شب که در کربلا که نید ما غنای  
 هر دو ده سینه بیست و در دستان  
 و بر سر دهن بیست و در دستان  
 هوای عشقت بکل کربلا  
 خوشی مویده نه اینست و در دستان  
 این در دهن بیست و در دستان

5

ای حرمه لوتقی بی کوسه ان یقین  
آنکسین هسته برین شاه دریا است  
ی هر عاشق تو زو قیاس است  
عبدال این لوبه شاه دریا است  
ی پادشاه بحر و دریای خشن کج  
فسکن کجای لوبه شاه دریا است

ای خوشمعارفانی شریعت البیانی  
مارالین غم دارانی شاه ریاض علی

۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲

یسائی تو در دیار صید شد  
 یا خواجہ شب در دیار دل شد  
 مسکین در مارم باغی در دیده نام  
 بس افکار ما باغی شاه در یاد دل شد  
 هم میر و هم لشکر تو هم خدیو تو  
 اندر دم زبیر تو یا شاه در یاد دل شد  
 ای سید بوی گل تو بوی چمن تو  
 دشمن من خلع تو یا شاه در یاد دل شد  
 تو معر و هم سال تنی تو هم کل تو  
 همه لبر و مرد تو یا شاه در یاد دل شد

که نیست قوی م تو دو خبر قوی / و مرا که چو اتوی باشد در ایست  
 دانی چه در استی غیر قوی / و این بدل عجب باشد در ایست  
 دانی تو در استی غیر قوی / که هم نیست استی باشد در ایست  
 یی عجب شاه و کله منی / شد قاتم غم و تیا شد در ایست  
 برده دل من و کله منی / شایع عالم نگرید باشد در ایست  
 شد تو هم بری من بر بود در / سروده ام من تا این شاه در ایست  
 یکی که بخت و معدن غنای / و این هم نیست استی باشد در ایست  
 فی جابر من قوی و جابر / یی عجب باشد در ایست  
 ای پادشاه کوشش شریف / و کی که مرز و جبهه باشد در ایست  
 شان عالمی که قیصر است / و این هم در بر نیست در ایست  
 ای من ای تو که غم غم / و این طبع تمام باشد در ایست  
 تو بنشین حمدی طاعت / و این هم در بر نیست در ایست

دانی

ای من غم نیست شوقی نیست / سر بر نه زمره نیست در ایست  
 ساقی قوی صیقلی / هم نیستی بر اتوی شاه در ایست  
 ای من فدای تو قبال می و دبی / کشت که کله منی قوی شاه در ایست  
 یی شیری مستعدی سر کله منی / مدست کله منی شاه در ایست  
 شد تو من در کله منی / پرست که کله منی شاه در ایست  
 ای کله منی کله منی / کوهی که کله منی شاه در ایست  
 نوش ده لاکو می / و این هم در بر نیست در ایست  
 ای سر و کله منی / و این هم در بر نیست در ایست  
 خوش بین تو سر و کله منی / و این هم در بر نیست در ایست  
 نوش ده بر کله منی / و این هم در بر نیست در ایست  
 ای سر و کله منی / و این هم در بر نیست در ایست  
 شاکر من مستعدی / و این هم در بر نیست در ایست





فیضی کجی شد از آن بزم غم پرداز  
این مریض تشنه و از زدی چهره آری  
ساقی کشید بوج من می تو میری  
کردی که رگ و چون او بود یاری  
آه چکنم با این دست خجسته  
کردی زین سبب آن شاه یاری  
ای عاشق سرگردان می معرفی  
این قدرین آن گشته زبانی  
تابستان بی بی حسن خبر بیتی  
این دوروشی زمریت زبانی  
کو بر بود جو می شود یاری  
نمست بعد از این پیر کو یاری  
ای پیسجامه می خبر کو خدا  
تا زنده غم تو زمره می  
تو شاه قلاب می شمشیر می  
زنده می می نو می گدای  
در راه تو که شین از غم کو یاری  
زندی تو بین دلت بودی  
ای عایرستم می زنده بزم  
در دلم تو بستم شاد و بختی  
تو خوبروی زنده مهره  
بستم تو شد باید بکام قصه  
ای واجد و از روی صد جهان  
تا بر تو شدم مهر دارم مهری

نام

بهمسر تو زیدم غیر تو بریدم  
در جام تو نوشیدم از دود یاری  
ای ساقی ستاره زده و سپهری  
با این دل دیوانه شکر دم و داری  
ای شیر خورشید از نو و از سر  
دور از تو شد گری سبب یاری  
ای شاه جهان ای ملک سب  
کردیم تو کل بار و حسد قاری  
مداح شادمان کی غم خور از دور  
ای ساقی سرت تا غم تو چنان  
تا کی کجی چنان این جور و نه یاری  
آخر سر رحم شد سوم دل زاری  
تو عاشق بیک کی یا سرخ خوش گلی  
تو میانی از گلی یا شنی سبب یاری  
تو قاصد بهانی یا سرخ سببانی  
تو میل خوشخو یا سرخ خوش یاری  
تو سبب قندی یا سبب سبب یاری  
تو شوق شکر قندی یا سرخ یاری  
تو صورت زیبای یا چهره زیبای  
تو ز صغای یا کوهر شویاری  
تو سایه زواری یا خسرو یاری  
تو ز خروشان یا قلم قاری  
تو جام حسنی یا شتی نوستی  
تو جوهر حسنی یا ده کفاری

نیاید بدرد رواند روبرو منی نه  
 از سجد و اندیشه با غرور شای  
 تو فعل خدای یا کوسر غلطی  
 تو غیبه خدای یا بسل بی  
 تو هر درشانی یا یوسف کنعان  
 تو موسی عزیزی یا حیدر گزاری  
 یا رب بختی حیدر آن حیدر زرد  
 در ده بختی پرچون بختی یاری

### وله اینک را

قربان تویی که پادشاه خفته  
 وزیر و سران سر برافراشته  
 چشمش شود حلقه چشم پر  
 ز کس که ترا دیده شد خفته

### وله اینک را

در عشق تو شدتم چو سوزنی  
 و چاه نشت شد چو چینی  
 در باب مرا که وقت فریاد است  
 ای یک سوار دشت جرنی

### وله اینک را

ای بل کلشن فصاحتی  
 وی طوطی کلزار باغنتی

دلی

از عشق خفت زدم گویم محبوب  
 ای شیر بیان شجاعتی می  
 قصیدت که در لاله خفته  
 فی الاثری المرح حضرت المولای علی

منم عاده سلطنت علی  
 منم میر جانا نام علی  
 نه دارا تا نور من یکند  
 منم فقور و خاقان علی  
 بهشتی زاده و یرده هم سرا  
 منم کلزار رضوان علی  
 اگر مرگمیدن بر شای و سه  
 منده شاه نام علی  
 دو تو بمرغ پر خفته  
 منده باغ و بست نام علی  
 منی بواسم عظم ایتدی  
 منم جمیع دیو نام علی  
 اگر خنجر پیکر دشمن غم ایتن  
 منده تیغ علی نام علی  
 منم سر با به عسدر و دو  
 منم جسمه دیو نام علی  
 منم یوخ اوذن او که ذکر کلر  
 منم بوجانده جان نام علی  
 منم کشتی نو هم مرتضی دور  
 منم موسی عزیزی نام علی



عاشق دیوانه صبر و تحمل کجاست  
 سخت تعل کند ساقی مستان من  
 کوه بکشد عیش و تمت خلعت کیش  
 قصه خضراشت بس پند پیون من  
 و اعظم چون قوی حاکم ذوالکبریا  
 سجده آدم کند نوح شیطان من  
 طغنه سیدی زر فکند بجان  
 چون نکشد قبری بی امان من  
 خسر و زین مهر شست بجان سپهر  
 پرده بر این چهر شست بجان من  
 داشت یکایک این بر این عزیز بخت  
 مهر زین شد بر بخت بجان من  
 شکر گریزند خاسته شکرین قم  
 نامه بکشد گرفت مرغ سیمان من  
 کرد جهان را بخت افکند خراسان  
 نیز بکشد بخت بر ستم ان من  
 از غمره زمان کشته ام چون کمان  
 بکشد شود اطف من فدا دلو من  
 حلقه نیکو شوق را شد بهر شاد  
 با بصیر افاقه و شیر بیان من  
 کوه شود برون کشت زدم برو  
 نمره جا دوست و سقان من  
 ساقی مجلس باره قهقهه میسبک  
 برین چه پند ز مرغ خوش من

سز

نک کل مری غم کند دل بری  
 نیست کم این نخل و کجاست من  
 قیصر قلم و دم می بکشد از دیو بوم  
 که فرود رفتی خسرو ایران من  
 کوش فکند کرد از غمده گریزی  
 شعله کشا شد اگر چرخ سلطان من  
 میخوره شعر من بر دیو عیسی سبت  
 ناسخ بخل شد یه قسمن  
 زنده کند انفس مرده صبا لدا  
 کوه کشاید لبی پر خف ران من  
 باغ نریان تو رنگ کل نو بیا  
 قدس را تو سر و سر من  
 باب میگون تو غم زبانی  
 زلف چلیپای تو بیل و بجان من  
 چون ببرد دیو بد خصم به روزگار  
 نرم کند سگدشت استخوان من  
 پا دهنم چشم به فریدون من  
 شیر تهنش نام و زبان من  
 مایل روی ترا با کل و شش چکا  
 طرف من را تو لاله نعمان من  
 روز و شب نامی بوی کربلی آید  
 خواند ان شاعر را روی من  
 کوه هر بخت تا جور لو کشف  
 دروایت قدس نیران من

باقره روزی که مرده شود و سر کن  
 اصل سخن تو خندیدن من  
 بحر معانی قوی بسبب شایسته  
 حب ولای تو در دست جان من  
 روزی که برادر سحر زانایت  
 ای هم به پسینان پرو جان من  
 اگر کنی لطیف سوزی از روی  
 دای جان من رویشان من  
 زینت تیرین توئی شمع و شمع  
 سوره سینه توئی ای شمشاد من  
 نور است عینت کاشی و عینیت  
 شاه ولایتیست ای دلداد من  
 زورخ قاتل تو شکی نیست  
 پاکیزه زین پس شام غریبان من  
 خیزدانی بیابان سوزی میکند  
 مال شوی بسبب طعنه ای من  
 و لا ایضاً فی الغزل  
 من کون الله مستوره  
 آمد آن شاهان نامان از من  
 ما پرتوین جان من غم خون  
 پیش قدم باد به به بایشان دم  
 کفتم ایستوخ پستی طاعت و میر کردن  
 آفرین تو که در پیش نواری کرد  
 سایه نطف توئی که کند سیر من

الله

الله حکم آه نگویند دوستی  
 شرمای من کن و لبرم ای وین  
 استیکری کنی که یکی شش می  
 از سرش برین یکدزد و فرین  
 شرم آید تو من ند به نام خورا  
 جان آتش بکوی تو که ترین  
 نو آید که شغل امیدم سبزه  
 نور خورشید عیان میشود از من  
 اگر لغت و لو کان کنون شد  
 سر جان من گشاده تو ای کافور  
 شاهین و خنیا و بنای چون جم  
 که زیوان قنایام شد کبوتر من  
 و لا ایضاً من تصنیف فی المحسن

سابقا خیر و بد کام دل ستا  
 بر لب جان من لعل لب جان  
 شاه کن باد و سپه پناه دل زده  
 رونق حدیث بست و کبر ستا  
 میرسد زده کل میل خوش الحار  
 بلبی دوش صید از کنج رفتی  
 بر زبان تو که گفت سر به سبی  
 بعد از آن گفت که غیر تو نیست  
 ای که با جوانان چمن بزی  
 خدمت بارسن سر و کل و ریخ ترا

حیف حیف یا بهر حال جان  
آه صد آه ز تاب تب روز بخران  
دشمنی است قهر و کور و دین  
یکه بر کشی و غنیمت بر ارکان  
منعطف حال کردان من سرگردان را

صبح سرزدنی شعل و آتش  
فصل ناشوی به تو ای صبح  
سرخسرم کن بهر آن نام نیت  
باید و آن باشد که در کشتی تو  
سخت گلی که بی خسر و طوفان را

مردی که دوستی صد بکوش  
ز آن بیست بهر پدید بکوش  
منع من می مانی کنی خوش  
که برین کند معجزه و فرود  
ناک رُوب درین که کم تر کار را

سرو و درختان و جوان تو  
کوی رفیقان تو غم جوگان تو  
سرو و این جهان و فرمان تو  
ماه کفانی من سده مظهر تو  
وقت آنست که برود کنی بهارا

پشیمانی و بر خوش طبعیت پیداوی  
کز دست و قد قامت غداوی  
ایک چون گل تو دوستان شیشه  
در سر لطف تو که چه سوداوی  
که هم بر زده کا کل شک فشان!

زادانی که بخیر با غل می بندند  
مکانند که بسته شد قدند  
فصل از زندگی ما در پی چون تو  
ترسم آن قوم که بر دوستان نیند  
در سده کار خیز با ت کنسید با ن

سر که را بکرم از خلق بکوش  
پیش طبع غم و غم در سستی است  
ما شمع بر بخشش که چو شمع غم  
کمان و کی و کج قاعبت می است  
که شمع میر نشو و سلطان را

چنگ بر چنگ آن میزبان تو  
که سرش بر آن می کلان تو  
بحر می زده و دست بر پرده بود  
نشوی و افاق یک تکرار تو  
تو که سرگشته شوی و ایره دوران را

جان منی تنی لعل مطلب  
در لب بحر فانی نور عطف مطلب  
هر زردی که کشد و کین کاین مطلب  
بره از خانه کردون بدروا مطلب  
کاین سیه کاسه در آخر کشته ما را

و تهنیتی چون بختی بکرمات علی  
پس چرا غنای ز نغمه ذکر می  
بکند زبون و چرا از غرضان علی  
حافظ می خور و زدی کن خوش  
دامت و بر کن چون در آن قرآن  
ولا یضای الزمانی من الله علیه

ی شوخ میانی کاشانه ما  
بر نو کن از بسال خوان ما  
شاید که زمین مقدم می شود  
برین شود و او پیمان ما  
ولا یضای الغزل من کلامه نور قد

دارم از بسال لعل تو را چندی  
بمنت نمی رسد که چندی  
بهری دارم از آن قیامت که  
تکلیف می آید خودی چندی

ای حساسیه خود بر سر شاه انداز  
بگذر من نه از سر بیا چندی  
قاصد شهر سبب بد فرخته و لغا  
مرج خیر و بی سوی گرفت چندی  
پس بر سرین پیکر تو ادعای خرا  
بعده کن ترفشان در سبک چندی

کوز تنها نم زحر تو همای برک  
خبر نیست از حال افکاهی  
کاه قمری شوم و کاه شوم طراز  
سرم خسته بحر تو بکفای چندی  
ایک در زمستان به طرب میو  
کوشه ششم کی جانب غم چندی  
نهر عشق تو بناتی بچسبست  
کفشد و فانی در سر چندی

و بعضی فی الزمانی من  
معدلات الوافیه طاب له

مست از سرم مست مطلب  
دیوانه دلم عاشق شیدا  
بهرش خدای بلند تر سیرت  
بالا تر از او که بود جای علی  
ولا یضای الغزل من الزلیه  
تقین صفت الکافی علی الزلیه  
اولو یا دیش به بر دامن جان الله  
دو شمشیر که دو شتر پیلان الله

پا را دم دوشه کلکی مد شیرین **ب** با عشق ویره کر خضر و خوابان  
 یدره ایدره مصری کردان لیر **د** ده که کر عملی یف کنعان  
 تون صبح سبا سیری دوج چا **د** دوزخ هم کله برسات میدان  
 قوش ایدر آتین آتینی دبل کسلان **ق** قیدلوم دوزخ کر ایض دوران  
 ساقی دور وینگار بر جودان **پ** پادشاه در دور بر که دران  
 ای لیجاننی جوج ایتیمه تاپدغی **ب** بید قانار کله کر گوشه زندان  
 تنکه کله دم دانی بر خج تیز چم **ک** کله لرقا کر کسب کردان  
 کنج اخلاوه کر نیت تارست **و** ورنه ال وند دانی ترم ستان  
 اودمی نور دلای دینی کعبه **ن** نخش کف کعبه دنی میا کر بیان  
 صبح بکریم ایدم سوج و غم فانی **د** دوشه کر وید و تر نجه عثمان  
 پکر تمیز ایدم اولدم **ا** اکیدر اوستین کلن نیت تان  
 کیدر اوده لکهن سوان شیرین **د** دوشه کر اید شاه فرمان

(۱۰)

کویم ای عشق سنی کو بیسن بیچ **ن** ناری بیسوی ک کلوب کفره ایدان  
 دیم کلوب کوشه دوش او تور سیم سلیم **ب** بجبر کور که دوش کور فرزان  
 رودید بخرق ایلیم **ر** ر کلوب معجزه موسی عمران  
 بو کلوب مرده مخونه تیور پیغا **ک** کور کرد در طرف یابان  
 ایتیمه فی شایمکه حانیر **ن** نوله بردن کلوبه شوره فرمان  
 نان چوبانی کله لاله اولدی **د** دور بنانی ک کلوب نرغ خندان  
 وله ایض فی اربائی **ل** لیب سات مهلا قدس  
 نمودار افق شرق آقاب طلوع **م** مکر دار چال آقاب طلوع  
 فروغ روی تر اکر شایم **ب** بخش کف کعبه دنی میا کر بیان  
 وله ایض فی الغسل **م** مقصیه خانه عطر اید  
 ای کونکل اتمه شور و غوغا **چ** چکمه بهوده رخ سودا  
 بیوفا عسره اعتبار **ا** اوله آلوده کله ایدلای



خاک و لور عاقبت فخر غنی  
صلوات و ملک دنیا یح  
عارف اول عرف و نه زاده  
جستید ایت ره و تقوی مسیح  
مبتدا و نه شاد و بند  
می کفار و جام مینا مسیح  
منت نیت او لکن حقین ای  
کفر و دین کشین ایتمه قطعاً مسیح  
ی نهانی سنبله قدویا  
غم می عالم اوله اعدا مسیح  
وله ایضا من مت نامه عصر سحر تریب

بر نیز به جایی ساقی خوش  
امروزه کردارم سوخشی در مهر  
خواهم که کشته جایی بر رخ صفا  
مستانه بر نفس آید و سری کرم  
بجاش دیوانه کیش و تو پیا  
ن موش نشین بدم بهیود و خنجر  
دستی من و دست کسی که در کون  
رقعی با خوش خوش باله پر سیکه  
زبان می کلون فخر و دل خوش  
ساقی سیرت که دم آبی رخ آرد  
از کاکل شک افشان آتش کون  
رندانه بخشن سر مستانه به

از

ز به بدست من نشوق کل بیت  
شمارش نیکویت بهتر کل حر  
نیمه خزان به نه شش من جام  
یک کن بخانه زنده کم از خر  
مجنون قرا و اغی کویند باقی  
که نیک کشد کمی که لال شود

وله ایضا فی الکربابی من  
مقاله اشرف ابی الله  
فی فتنه و نظیر قرین اقبال تو باد  
وی پر زرق و برق سوال تو باد  
نوشید فلک ستاره و نیش  
جام کل و لعل همیشه زلف تو باد  
نوشید فلک ستاره و نیش  
وله ایضا فی الغسل  
مطهریهات کلامه علیه السلام  
دو شکم بخانه ده خوش شکار بچر  
کوکنم بر کفیه کلک لک لک بچر  
صد شکر لاله اقلوب بخت تا یون  
بر دیزیری قدیم او ریزه شکر بچر  
نقل کایت و فیه فیه فیه  
بوی خوش و مسدود که دیش بچر  
ای حبشه دوم شاه بهما  
کشته لری شپه قیلان بچر  
بو ملک قرا و اغی بی نوس و  
فرایه سیرت فیه نسی شکر بچر

نوشید فلک ستاره و نیش  
جام کل و لعل همیشه زلف تو باد  
نوشید فلک ستاره و نیش  
وله ایضا فی الغسل  
مطهریهات کلامه علیه السلام  
دو شکم بخانه ده خوش شکار بچر  
کوکنم بر کفیه کلک لک لک بچر  
صد شکر لاله اقلوب بخت تا یون  
بر دیزیری قدیم او ریزه شکر بچر  
نقل کایت و فیه فیه فیه  
بوی خوش و مسدود که دیش بچر  
ای حبشه دوم شاه بهما  
کشته لری شپه قیلان بچر  
بو ملک قرا و اغی بی نوس و  
فرایه سیرت فیه نسی شکر بچر

چون کی جان دال زده فزون  
واحد از که کرد کرم سسکه بچه  
عشق ای صواب کلاه بپوش  
کرد و هم برای نام و سحر لکله بچه  
بو کوچه عشق سلیم غایتی بود  
بچاره بناتی قلاباق تنگله بچه

وله ایضاً فی الزباجی من مائة لائحه

از عشق رخ لاله عذری نرد  
وز غمزه سیمبر بخاری نرد  
ساقی ز شراب لعل کن کیم  
در ده که ز شوق لعل یاری نرد  
وله ایضاً فی الزباجی  
مرغ لائحه شش اندزه  
شکر خد که آید بی بارش و کوهی  
بگلزار کوه بیتی بهار کوهی  
کو کیم بخت بد و خجسته ایمن  
کو آن همی شمع المدی تیره کوهی  
شاهین شمشیر نال صحرای  
کرده نقشه صورتی دانه کوهی  
طبع کلاه که بر سر و شکار کوه  
چند المدی بر آل بوطه کوهی  
قصه طوطی که کیم بی رخ فتنم  
رو بکار کیم کل که بوزار کوهی

۹۰

قوید جوم نعل نعلت می خراب  
جانم تو دمی بی جان بی خراب  
بروشنیل غم دوری و کس نیست  
ساخته بخاری قاپه بونا کوهی  
تنگ شکر و فغن بایده برید  
یون دیکیم بو بونم ایدی کوهی  
حلقه زلف هم سحر و فتنه فتنم  
سکه عظم فرغ پای کوهی  
دانه خال و دانه و دانه دانه  
باز خد که کون آید کوهی  
من دی که دلم عشق جان کوهی  
عظم آردی سیدی آید کوهی  
تاری بیلور که سره فی بویه کوهی  
کوه قیسمه برونه آید کوهی  
فخر عاشق تو نمی باید دونه  
مسک خد بوم آید شمع کوهی  
باشم آه قارونی قافیه کوهی  
کوهی و آید مرموز کوهی  
باغی تر غمزه آن آید کوهی  
کر دین خد و کل بجه کوهی  
غیر لبش کیم قلمی کوهی  
کل بونا لدن آید کوهی  
یاره که کوه بون بون بون  
طوطی جان بون بون کوهی

و در این کبابی

ای خوش گویا شب بیدارم  
 می در وی در دمای بیدارم  
 قربان رخ مهر فرو شو  
 یک شعله زان آتش شریر جانم

و در این غزل

صمیمی با کرم زار ز درت مرا  
 که بیشه سبزه شادان بودست زارین  
 چه عذر غفلت این بکار تو بگو  
 تو خوشتر می یغیر کنی شود در این  
 تیرت ز دل بیان بسوزد دل  
 ز کرم که تو شمع کل کلام یک کلام  
 چه بودی کسی ز دم که تو را چو جان  
 ز روی تو ای تو ای کرم اگر بجه شوم  
 شب چو تو ز ملک قفس من بگریز  
 زنده بودی تو جانم ز تو فراقم بگریز  
 بیچاره بجز آن سخن که تو خاله کرم  
 همه برین بخت شده سون و کون  
 بدو چشم و سر خوشی که ز تو گشت  
 بر تویم کلام که بجز خود کلام جان  
 بعضی جان نیست که دل از تو گشت  
 بجز آن کلام که ز تو گشت

(دی)

تو بیهوده ناپاک کنی دل ز من  
 تو بیشتر خواهی کنی من را کلام  
 رویش تو ز خطر من بیرون می ده  
 ز من قصد کنی که من را کلام  
 من قدر دل مسکنت تو فخر و غلظت  
 نشان از من نیست شوم و کرم تو جان  
 کلامم قدم ز من بجز این سخن و کلام  
 چه شد از آن تو و فراق تو کلام

و در این کبابی فی وصف الدل

بشنوین خوش تر از لب لب لب  
 که کند منقلب لب لب لب  
 سرو کون و مکان شده هر دو جهان  
 شاعر روز جزا ساقی لب لب لب

و در این غزل فی وصف شاه درویشخانه

کسی در جوش و گاهی در خروشم  
 کسی که غنیمت کوه گاهی در خروشم  
 کسی از چشم ساقی در خوارم  
 کسی که سست جام می فروشم  
 کسی در مسجد تبسح در دست  
 کسی در دیر کبر در دستم  
 کسی دیوانه محسه آوردم  
 کسی فرشته با حسل جوشم

کسی در سونام بت پرستم      کسی سجاده تقوی بدو شستم  
 کسی از خط و از و خط کز آن      کسی پند گو خوان بود شستم  
 کسی بپوشم چشمان خرو و بیا      کسی چون زاهد پیشین بود شستم  
 کسی از شر و نفیس بر تن      کسی خوشحال گفتار سر و شستم  
 کسی اندر سکوت چون نباتی      کسی چون خنجر بی دایم بود شستم  
 و لایقانی آرای می کشد

ای سحر و خیر و بیدار      وی منفصل از هر خست و در نما  
 تا کی خورم اندوه و غم و غم      ای بستی و بر شادی ایام طرم  
 و لایقانی آرای می کشد

کشید بر سر خود طیلان تریانی      رسته است حکم چو فتنه دینیانی  
 مدام همچو پری کرده و خفته نهانی      بچشم کرده ام ابروی به سپهری  
 بیال سر و قدی نقش بستم بی

بخار خیز عشق تو را بود حسن      پر از شقایق و نسیم کم چو چرخ  
 توان بر بود چو کان فیکر کوی سخن      امید مست که نشو و شب قدری  
 ز آن کجا نچو ابرو رسد به طغری

فدای تربت مجنون که شد خصم      گرفت نام و حسن طلع مردم  
 ز رخ قناب بر کن بیان قد      کند راست دل آتش خمر و طعم  
 بیایب که اگر بسکینی تاشنی

اگر چه خوشه پروین چو در تابان      صفا و پاک کشتن نایان  
 ز رشته و در آن کمال نشان      مرا که از رخ و در شبستان  
 کیم بود و غم و غم ستاره پروانی

از آن زمان که دلم در غم شقی آفت      در آن صفت مردم زمان خست  
 ز سودا تشنگی آن تنم چو خود آفت      سرمه دزد شد و چشم انتظارم  
 در آرزوی سرو چشم مجلس آرائی

چو کسب بر سر زلف خویش نهند  
بجند شکرین روز و سینه نهند  
همین بر دل من تیغ کین آید نهند  
در مقام که خواب غمزه نهند

عجب مدار سدی او فدا ده در پانی

بسی قاش نمودم ز فک کاپری  
مدا کام دلم آن کار کا فکیش  
در پنج دهه ازین حرکت محال آید  
نهام دل کبی داده ام من در پیش  
کز نیستش کین زین و نخت پوانی

بند لب و لب نهان نم و لب  
قدم برون نه از سر و طریق آید  
زیرین آن مطلب وصال یار  
فراق وصل چه باشد غری و طلب

که حیف باشد از وفرا و متشانی

بخوان چو سستی ای جان یار  
نظر شمرستی به ابریل و نهان  
بیار من شنبه بار کن شنبه  
درد ز بحر بر آید ما میان نثار

اگر سینه جانم رسد به دریای

وله ایضاً فی الرّباعی من مقالة عطارد بن

ای مرهم سینه نکار عاشق  
دی راحت جان به عاشق  
یک شب بکرم بسیار باشد  
ای روی خشت تازه بهار عاشق

وله ایضاً فی الغزل بقصیدت فی الله قصه

با دل غم زده روی کاستان  
غم دیدار مال رخ جانان  
از نگاه قدس و چشم خوش  
ایکده و دهان سرو خزان  
از تاشی کل و بل و طرف لب  
چاره در دل بی سرو دستان  
از محنت سر کبریا تشکر جدا  
هر چه سخن بکار بستان  
بیزبان بر سر خوان چون کلاه  
زان به جفت بر خاستگان  
سخن رخام بود و عیب مکن معذور  
سالمه اسپیدی سگستان  
چون تخلص تو کردید باقی جان  
کفایت به فعل تو بهان

وله ایضاً فی الرّباعی من مقالة عطارد بن

از راه وفا اگر بیانی چشود بر چهره من در کشتانی چشود  
 از شمع رخ سرفروز خوشی بر کف من رسد ضیائی چشود  
 و ده ایضاً فی التمجیس و معرباً لآله التذکیر رحمة علیه  
 کند کوزیم دوشده بر برجه آق اوزده قراشکی خانی  
 طلقه طلقه اولوب لطف میکنی لوح الله حجب قدالی  
 با نجاتی قدری لاله کور بادا با غری قان ایتدی لعل کلانی  
 نه اولدیر یارب خسته نامی سر و شیرین بین معانی  
 دی کلون قی قورسون طلی مرتب ایسون نرم نشاطی  
 تیزاه لون باندرون شمع طلی دوشیون مجله هر نه قالی  
 صفر خستاری بد رموز دوشنوب استننه لطف شنبه  
 دیشلری مرواری دانی لب لرین عجب دانی بالی  
 کز حسن عالمی جلا سرتاپا تا پیل از بر بید سر و آل

یا

دگر بر موی حق سیلور حاشا هر نه بود نیان ملک شالی وار  
 بیرون کورم اسب کلونی بیوفا کورم چرخ کردنی  
 بر و بر سیر ایدم طرف ماهونی دیوانه لو کلن یوز طالی  
 من دیدم پس خان جهان چو بر یکید او خاند بر سیر یاند  
 دیدیم کیم قورلوب قدی کاندو ایندی کوردهم سقا لعل طالی  
 و ده ایضاً و ده ایضاً فی التذکیر  
 قریان عذار لاله رنگ تو شوم حیران نگاه شوخ و شکر شوم  
 ابروی کجست بد لر بالی سستی وقت است که مقول صبر تو شوم  
 و ده ایضاً و ده ایضاً فی التذکیر  
 منم بوی منم کیم نه نرم شراب است اندر غریز کیم نه غمور شراب است  
 رفیقم برت بیایم نه غمور شراب است اسس عشق بارها کیم نه غمور شراب است  
 کسی غریب منم کیم نه غمور شراب است کسی غریب منم کیم نه غمور شراب است

یا

بهارا بوی گلستانم کوکب و گلستان  
اوین بختی که بخندد و بخوابد و بختی که  
صدم بختی بیامان تا بختی که  
اوین بختی که بخندد و بخوابد و بختی که

### ولادت اربعه اربابی

وقت است که که از غم آزاد شوم  
از وصل بخار خوش و شاد شوم  
از کوه قاجار داغ بر بندم خشت  
فریاد کنان بسوی آسمان شوم

### ولادت اربعه اربابی

الله الله بود بسر سیمبر  
مانی بختی که در آن جهان نسید  
داغ خدی باشدن عقل و شوی  
بو بختی که در آن جهان نسید  
بر کیم کور به چاشنی آشکار  
اختیاری کید و لب و لب و لب  
کورستی یارب انسی و لغت  
بو شمع خوارن پروانه نسید  
اوری شیرین نوری شد شکر  
عشوه سی دل با غم و سی خوار  
بیاقی بر کل زلفی دل آید  
دانی مرواری خزان نسید

میر

نخل تیش از می شمس خاوری  
بالا ای و بختی که در آن نور  
با لقا و شمس می مصری  
چو خرد مخمور کیمی دیوانه نسید  
یولم دوشده خرابات خراب  
دیرم عرضی جام شاد  
بنایت نیکر بو بر شاد  
یدی دریا و نین پائین نسید

### ولادت اربعه اربابی

ای عشق تو در قالب فرموده چرخ  
از تیر خاکن دل را مجروح  
مسدود شد از هر قوا و نشاط  
تا کی نشود باب صالت مفتوح



تا که در کشور دل عشق تو سجان گوم  
کلام اول سنت ک سر و کرم  
زنجیر از نو بکل خاک کیرا کرم  
سایه پروی زینب ندان کرم  
تا بقدری خود سر صحن ندان کرم  
با خرابش ابر و زینب ندان کرم

است اینک نیست در آنک من بهر نعل نفعان بخود برده ام

قط این مرصع در غنایم کردم

آشده ز کشتن در میان من خجسته تنه و آمو می نهن

بشنوین گله که بهر بود از رعد از خوف آه مادی بصب کاه کن

کسب جمعیت ز آن زلف پریشان کردم

کس عشق تو چون دل افکند در همه عمر نه بد نفسی نطرد

دارم از عهد بی این سخن نیاید سایه بردن بشیم فلکی کج

که من این خانه بسودای تو ویران کردم

قاسم از غم هجر شد چون تو شمع و شمع سوخته شد بوسه

دوش در مصطفی ز طعن فغان بود تو به کردم موسم استای کون

میکنم لب که چرا گوش نهادن کردم

حکم تقدیر نکردید به تدبیر است تخم میدارین زرع نبود است

ام

از سر صدقانی فاخته مشکووفت عشق موسیقی بدست است

آنچه سلطان ازل گفت بکوان کردم

شکر و لاله دلم دوست و دشمن خست کجی سر از تور انقباضان است

چون زینجام از آتش این بیت گدا بیکدی پرازد صدمت یوسف خست

هر چه بر دست که در کلاه خزان کردم

کام نو دایم از لطف شمشاد بجز من غم شد و بجز بخار و آب

مکن کافور سببیت نیاید به کرب و یون از غل نشستم عجیب

سالمانه کی مناسب دیوان کردم

ای باقی بدو از بقی چون فط تا بنای بدست شمع بی فط

نیست کون بدیسی چون حافظ بهج نیری و سلامت طبعی حافظ

مرچه کردم همه از دولت قرآن کردم

ولله ابصار باعی من مقالاته حاسه



ای بنای غم دل از تو منضم تر  
قصه حد ازل با تو گفتن بهتر  
لغت جوینست ویدی زوئی  
آواز تو از دور شفتن بهتر  
ولد ایضا فی انزل من مقاله عطرانه تر

بیل کی کل اور نماشتانم  
طوطی خوشی و بلی ای منضم  
کوزلر سلطان کی یک رطانی  
کلا تین طلی ای منضم  
هر کیم کور سنی اولور دینا  
دو شر محبون کی دستا  
قربانی اولد قیم تشدم جا  
قاجش خاقی ای منضم  
بی غنچه دیشی در نصف  
هر سی شامه بو خاقی آب  
دانی کاشکزه نفی دل آرا  
جوسی وینی بلی ای منضم  
غزون اوخی او دور ویدور جا  
جلا و کوزن موسیبد و قانه  
باشنه دوند کیم رکل یانه  
سرخش اینچ بلی ای منضم  
بنایتی تور بلخ و مساله  
ناحق قان المیه بانه و باله

و

عشق منی و دند بر بلا له  
کوی سنی بی منضم  
ولد ایضا  
فی البیاعی

نمود از نقی شرق آفتاب طلوع  
کورد زید حیا تو قی طلوع  
فروغ روی تو را که شب یار پی  
بخند و گفت که شب کرد قی طلوع  
ولد ایضا  
عزایات

بازم کراشت دال و دین  
بر درشت غدار دال غلبدین  
پرد و کند از خدا برز و دله قار  
کورد حیا راه رشوخ و سنا  
ساقی ساغر پرست خیر بی بیت  
تا شود از بادوست یار دین  
سوت سر ستم نیم عشق چو  
یکشاید بشی بر سبب الین  
جزخ ریای او نیست بر آرزو  
است چندی است نمیدین  
کرد حرکت که رسیدل سر شکم  
هم نه امی مکر کافری دین  
سین و دین من لفظ ال و زیفا  
روی آل ای تو لاله و سربین

باین که می شت قانع تو  
 می نه بیت عشق الی یکن  
 لعل ز کوی تو را به قوت  
 قوت کس نیست و برین  
 که گذر و نیرته ارسپ جان چو  
 بان تا تیغ جان غم این  
 نا و نه می چین می شو و طرد  
 اگر تو در دست مرده جان  
 کرد و بیک دلی میسر کو و نه  
 از پنهان تست تپه تپه این  
 رو بختی غم و صحرای  
 بیت کوی بیت عاشق این  
 و نه ایضا  
 رانی  
 ای رنگ ما رو بختی نظر از  
 می نه بی باغ آرزو  
 بر تپه به این بیت شگفت  
 می نه دلی به لب  
 و نه ایضا  
 ای جمال تو از تان متنا  
 حق تو را از به دایه  
 بان فدای دو چشم ما رو  
 لعل می سوی عشق این

ان

مزن آتش نجسه من جانم  
 بقیه من اگر شو و نه  
 می طرد در درون سینه و نه  
 تا کند سوختن و نه  
 می شتی را بر من بختی نه  
 سبیل کشا به نیت و نه  
 از حسن سبیل پریشان  
 دو کن تا جت به نیت و نه  
 چه شود از بختی ز روی کرم  
 به من سه دلی تو می نه  
 ساقیه نیست محروم  
 شراب و رباب و نیت و نه  
 تا ششم عشق را نیت  
 لطف کن ما می نه  
 به نیت اگر رسم بر رسم  
 من و این طریق عشق و نه  
 که چه پادین راه پیدایت  
 نیت می نه در نیت و نه  
 بهش تنها نور درون بخون  
 عشق با نیت و نیت و نه  
 همچو دانه شود درین وادی  
 ما غم عشق و بسوز و نه  
 از سر کجاست کای هیچ پرس  
 مکن اندیشه از نیت و نه

روایت پیش کنین خبیس برهین در اسد است  
تاری بر وصال و بر حیات خیر بر عشق و پروانه  
این بانی است در روشن یار و هم در خط تیر

وله رباعی

دیوانه کو کل لب و فمها چو  
رادی معصیب ناله چو  
خاموش تو قفس انا کی  
انسان دانه کس بل چو

عزل رباعی

کلین کیش پوچ بکارانی ملال خفته چو نه فغان  
بر لب شمع شامسته بیجا بر سر شمع سوزانی  
باز خورده بمان شومانی کرباس سوزانی  
شوم شوم شود از دم میاید تو بدین شوکر بر سر زانی  
شکند بر میان کن غری چو تو بدین در در میانی

نسک کعبه شود زاهد سجاده نشین مرست و سرچشمه از زخم زانی  
صفت زنج ساقی کمریزد چون تیر تو کر عشو کمان بر سر زانی

وله فی الرباعی

و کمال عشق کو کل عین با وفا عشق نیاورین شرفه و قیاس  
کلک سوزاید ز غیری دکان تو بیا بنانی بنامه وین ده و بر قیاس

وله غزل فرسی

انجیب الی تو منسب من وی جاس تو تو را یام  
چند زنی ز جربان کت سچو زلف خوابت پشام  
دل نوان شسته را کو تانی بکداری غنیمت من  
و کاستان تو شاد و خنده زان من خبیت چو شمع سوزم  
تو چو کل ایسم من آسوده من عشقت نیست زانم  
هر کسی ندی کرقه بخود من بخور تو کسی منبیه ام

بنف ده تو سر باش نه من دوست تو سر میام  
 ای دو بخش در دست تا کی سانی را بد ر مانم  
 رقیب جرمم فرما من قسم در دوستی نه  
 از نایابان سرستم زنی و حام ره نکرده  
 با قمر تاشان بدست من بجان خاک می کشم  
 تا زخم دم زخمو درویش میس زدن بجای کیسم  
 من قسم نه دوست به تو من خجسته و جود  
 غم آن عیال پرده و غم ای و زبان چه پند  
 که غم بجزو که امید وصال کا بکس و کا نه  
 غافل ازین فرغ دنیا رو به سیاه عالم  
 کا در دیو کا در مسجد کا د بده ای ستم  
 کا نه طق شوم کی جانش کا به شیرو کا به اند

۵۵ در دیو

کا در دیو کا در فکرم کا در جوش و کد خوشم  
 کا در دیو نه که خردمند کا در شیره که نرند نام  
 کا و جیپ رو که جیپ رو کن کا در ویش و کا در ساطع  
 که نند بنده که سند و دم کا در بیل و کا در سیطانم  
 کا در موسی شوم که می در عون کا در مارون و کا در نامنه  
 که کزیران عشق چنان بود کا در چون من در شبتام  
 کا عاشق شوم که می شوق کا در سپید او کا در پنهانم  
 که بناتی تو من کی خبوت کا در موبس و کا در مریم  
 و نه ایضا در برعی  
 ای زلف کجست بختی جان کب و می اعلی بت برک بجان  
 در و غمت قلم کمیلزد من نیکش وصال جان کب  
 غزل سی برقیال

بی مکت صورت و پری نال / و بی تو صفت و دشت وصال  
 تا کی یکنی نماند / حال مشکین و آفتاب چون  
 بی رست گل نیست و نم وید / بی دست سحر و آفتاب  
 زلف بر باد و کتاست / بی زلف تو از آفتاب  
 تو بختی شسته و مشت / من بدست صفا و لعل  
 مردم و سرت کشتی است / فی زمانه و قیامت  
 ز نظر کریم غیری بسکن / نقش و رسم و دریا  
 با غم حجر تو چه بسکوم / بیست و صد و صد  
 ساقی شسته می شستم / تا به بی دست و پا  
 بی تو قف بقیع پر معان / زلف تو میوه و مال  
 آینه مرا من آزاد / رو به و زبان و مال  
 لب بر بندم ز نیک و بد گفتن / بنشینم به دست و پا

ش

شکر دزد حرمست مردان / از غنایات این وصال  
 کل بختت بهر ما بگفت / شاد بپوش ای تالی قیال  
 شد و روت بهام دل نال / کشت ویر و سبزه و آفتاب  
 ز سبزه و نخبه است / باز آمد به دست و آفتاب  
 مرده و وصل نامه جان / داو بر من قش و آفتاب  
 کرد و خرم مرا و نال / گفت و دیگر و در حال  
 با دو وصل نوت و نال / کام دل بر آفتاب  
 ای بناتی بلیب از جهان / به کن نشو ز اهل حال  
 «دله ایضا» «در بر می»

دندان بدی نمی زله پند است / دو جوی بریت قیل و کمال  
 بدر کشت آینه تو بهی الله / ایت دوری تمام کن کمال  
 قصیده سینه المرح و الخضر التعلی الموال علی بن سید

شکسته از دل من بگریخت  
 یافت و غم نه ملک سکنه گرفت  
 دست در صدمه رفت به پیرم  
 نصف این شکست تو گرفت  
 صورت در این مردم است  
 دین توست و از دست گرفت  
 نه سیاه است بر روی بنیاد  
 کردن میان با لب سحر گرفت  
 خرقه و سجاده اگر با تشنه  
 از غم شیر می خونی نه لذت گرفت  
 سجده باقی نموی بر آب  
 فصل این شیهه بر قلب گرفت  
 پادشاه در در کشش حق ببرد  
 این حق بر من چه گرفت  
 ای که شود در سجده از حق  
 مرد سستی پس به دست گرفت  
 تا بتوان مع کریم عشاق  
 کایه یقین است شکست گرفت  
 تا که نمودن حق تو گرفت  
 کلک شکری بر من چه گرفت  
 میباید که بل ما بر سر  
 کو هر شعله به به دست گرفت  
 شهباز من در حق است  
 تیغ ما بر من مانع قهر گرفت

در

کیمیت من بمان در عشق تان  
 اگر بستان بدو هر گرفت  
 کشت محمد کند دست خود غما  
 هر کجای من این کبر گرفت  
 هوا قیامت میخورد آن نیست  
 از سر دنیا بکشت سر گرفت  
 خیر بدست قیامت سر کون دل  
 عذوبت در نفسش بکشت گرفت  
 بهیچ صد اذرا و در فکرم زده  
 تان این ایوانه بهیچ گرفت  
 مهر و عشق اگر کرد یک دل  
 ز سر من هیچ اندیش گرفت  
 نیست عشق تان خنوم بجان  
 و غم عشق تان بهیچ گرفت  
 شک من بجز او اذرا و دستان  
 آه بجز سوز لب کو گرفت  
 تا که شدم عاشق روی افروز  
 چشم تان این کز اندک گرفت  
 تا بنمایند دست و زانو من  
 ترک سستی من قضا بجز گرفت  
 کزین جادوی و بطل هر طلال  
 غم و پرچ او کفر با گرفت  
 ز قد و بالای و سر و سر و شکل  
 پره نیای و زینت کو گرفت

چندی بگوئی تو را کرد و زین را  
 شیرین شد و دین قی بود پسین  
 پا و شد من قی بود  
 نفس سال میر شیر خدی هم  
 سر و دانی مد سرو کل هم  
 کج خسته این کبر و بین  
 نعتی و توفیق شد  
 این کبریا و توفیق شد  
 کلین باغ صفا و دین  
 نظر به او و دین باغ  
 و دین قی بود  
 سحر دانی سب و دین

و

چندی بگوئی تو را کرد و زین را  
 شیرین شد و دین قی بود پسین  
 پا و شد من قی بود  
 نفس سال میر شیر خدی هم  
 سر و دانی مد سرو کل هم  
 کج خسته این کبر و بین  
 نعتی و توفیق شد  
 این کبریا و توفیق شد  
 کلین باغ صفا و دین  
 نظر به او و دین باغ  
 و دین قی بود  
 سحر دانی سب و دین

ولد ایضا فی امرای  
 امشب غمت بپوشیدم  
 زده و زوق و در جان  
 ولد ایضا فی امرای  
 مرست بخنده کم کنی ز کز  
 یا خیار او و سجاده و درویش  
 ای شون پر طبعیت سیه کلند  
 اول بر مستین نشو کرد  
 کل ویرنج چایه ای ساقی طعنا  
 به لب و لب خنجدی سیه  
 دل کنی غمی بپوشیدم  
 ای کوش ز جوان چکن زاده

کمال

غواص کمی غوطه در بحر نباتی  
 در من بقیه غنا الوافیه  
 در کون و مکان بپوشیدم  
 مشهور و پشید و شاد و شاد  
 در بیا برقی بقیه غنا

چند کوچه بکلی و دلاری  
 میماند طبعه اعضا تو خوش  
 دلم از عشق و شیرین و شکر خای تو خوش

از غم عشق تو ای شون شد زلف  
 بخت کوچه چو شکر و شکر  
 همچو و چون نلد سبای تو خوش  
 کیست تو امر و سخن صبح و صبح



کر چه زنجیر خویان زنده گشت  
شبه ناز به تیر خط و خال  
پیش واری و تو بیا که بالای دوت

چه زلفت بشای برود فتنه  
سختی بر من جرقه از غدا  
با وجود تو مرا بکس و کدر چنگ  
مهر است چنانچه زلف فتنه کار  
مهرش مردم زلف من بی تو خوش

منشیم چه تو و طیف و کای  
بست به چرخ و به چرخ من  
و منصفی این صحنه کجای  
تیش به تیره به تیره من  
میکنند در درازای تو خوش

شو عشق تو چند زده گشت  
کینه فخر تو اوج زده گشت  
سرت و این نظر عشق تو چون  
در دهنش بیدار شد  
کردم ام جاعل خود در تمنای تو من

پاز است کس نامی از من  
با مودع و در دانه زده گشت

پس

پس شد عشق پیش من بی سرت  
در میان رخ زده زده گشت  
میرود حلقه سیل تو لای تو خوش

فی الربیعی

ای رونق باغ زینت من  
ای بدنام او شکر من  
چسبیده به غم زینت من  
ای قوت من قوت من  
غزل ترکی ویت

اگر قیاس بر من نظر اهل شهر  
نویسم چه آن که بر دهن من  
بر و آه چه اوجده ای شوق  
نویسم چه آن که بر دهن من  
چسبیده به غم زینت من  
نویسم چه آن که بر دهن من  
اگر ناز اهل من را شوق  
نویسم چه آن که بر دهن من  
سرت و این نظر عشق تو چون  
نویسم چه آن که بر دهن من  
نویسم چه آن که بر دهن من

و حیت فی زانی

کریم زانی شای چه شود  
مهر رخ بود بین زانی چه شود  
ایمل لب و سینه  
کریمش من از بر سعادتی چه شود

و در پیش نظر آن رخ بخت

بیکارم فلک و احوال من  
بسیار طایفه من بخت  
صحنه مطهر است قیدی  
پرده او در آن کربان شده  
کیم و شیرین چمن گل حسن  
نور این دهانه است در آن  
لب لبک آن که عظم است  
نام خدا چو عارفان  
بارگاه در کینه ساقی گل  
کریم زانی فلک بر کرد

عز

چشم بر من کریم زانی  
دو چشمی است ایله سحر  
ساقی آن که در ترس است  
مست است این حال و در  
صحنه فی و فایان عالم  
نار و کوه است خوشه  
طیقت لب و لعل  
نخل مجنون و بخت  
دانش یاران و غلام  
تشنه لب و کینه  
بختی آن که شوق است  
شور وادان لویه و در

فی زانی من معارفه حضرت

از جبین خود را زانی چه شود  
بروین خود را زانی چه شود  
زبان و معرکه در ساغر  
یکچرخه کرد چشانی چه شود  
فی زانی من بخت  
نور و کوه و کینه  
سبقت از راه  
و من طایفه شب حیات

مست شوق تازیان چو زلف زارند  
بنیز زو و چو چو چو چو چو چو  
لاجه تار زو و یک و دو و سه و چهار  
باوه و رستم و شمس و صفا و ارم و دانه

یاوری کرد عجب عجب و شش  
رفتی شان قدر قدر بعدی  
نه لاله سلیمان رسول خدا  
آن تک قدر این زلف زار و دانه

ما از بحر دلم در کمر تیر و  
ما و ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن  
خاموشم بین چه عجب عجب و  
و و و و و و و و و و و و و و و

مرصادی فرسوده زلف زار  
عقد خال و ن و ن و ن و ن و ن  
تاج عورت سرمه بخت و سرو و  
که برین جور و عجب و صفا و دانه

نه خست تو شوق چو بیت زارند  
که برین دلم و رستم و صفا و ارم  
عجب کردم که در دلم زلف زار  
که در دلم زلف زار و دانه

شکر شکر که زلف زار و دانه  
ما و ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن  
بختی خود زلف زار و دانه  
ما و ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن

مست می بودم و ن و ن و ن و ن  
چند می بودم که زلف زار و دانه  
نیز زلف زار و دانه  
که ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن

ایک شستنی زلف زار و دانه  
می زلف زار و دانه  
خاک و کشت و دانه  
که ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن

سالها دل من کجاست که بجز تو  
چون تو نیستی که بجز تو  
که چو روت می چو هستی و زانو  
منست فدا غم منم و زانو  
که ز بند مسموم بدمنج تم روز

ای سرای من که بزم منم

ای می می من که بزم منم  
ای وای چه مناسبات است  
بر که بزم منم تو بی بسوه ما  
نرسد و نه بزم منم تو

مر که در سر منم که بزم منم  
لب لب منم که بزم منم  
بر بزم منم که بزم منم  
همه بزم منم که بزم منم  
خوش بزم منم که بزم منم  
مرغ بزم منم که بزم منم

ای

دو سر منم که بزم منم  
دو سر منم که بزم منم  
که بزم منم که بزم منم  
که بزم منم که بزم منم  
که بزم منم که بزم منم

ساقی چای و ساز عاشق منم  
نیز منم که بزم منم  
کار ملک منم که بزم منم

بخت منم که بزم منم  
وقت گل منم که بزم منم  
رسم و رسم منم که بزم منم

شکر منم که بزم منم  
همه منم که بزم منم  
دو چون با عاشقان منم

باید بری زانی چو بخت گزید  
در زلفش کوی سحر برافروزد

عاشق سبک بر چرخ چرخ پست

و درین کله در می راعی مهر رفته

ای داور بوی شیرین ندی  
کیده پیش کو که خسر و کجست  
تقدیر در حق مولد و مولا  
با کس نیست سبب و پیشوای  
مسلول ام المشرق و المصطفی  
و حکومت کل عالم بر دست  
ولایت است بر بنی عباس  
طرف کشنده کل کفر و کفر

باغ خواند و بوی گلستانم

لا و کل شوی به به سحران

لو شانه کورده بن شد و دو

اندر کما که بود که در فعیب چه ام

مهر و دو تامل و لون فرهای

شمت و شوکت باغ و خنده بدی

بوی خنده و یاد به کلین و وفا

چرخ و بزم و تو بزم و دوین و پست

کیا به سخت پیشین معلی نام خند

باشکی سال شاه اندک کلام مسلا

خمسایه که که از آن بر خشی

چشم به بوی شمشیر و شمشیر

دور آدور و سحر و دلا کوی

با حسن و کمال و سبب کوی

که جمیع در و دلاوری و کوی

ریش و نعت و انعام بر با کوی

تخت و در و خجسته و کوی

بر بر و خسر و خنده و کوی

که در شرط و بوند و کوی

بی لایح و کور و کوی

تا به خشم و خنده و کوی

کونی و کبی که کور و کوی

عاشق و کبی که خشم و کوی

که شوخ و کبی که لطف و کوی

آخرین پنج ازین شاه است  
کاین آفریننده زبک سری و غیر  
نعل شیرین و نوا قصید بسند  
که تا هر قدری بود لودا لاکوین  
بوی خلد و بوی صند و وقت  
صوتی بی بخت بی نوب  
صورت نیرنگ بی بخت و نوب  
هفت بی بخت بی نوب  
ساقی و زارل حاضری و نوب  
نوبید و دور و دور و دور  
سودن خلد و نوب بی نوب  
کس بی نوب بی نوب  
یکم و دیگر و بی نوب و دور  
که نوب بی نوب بی نوب  
دو لایه دایره و نوب و دور  
یکم و دیگر و بی نوب و دور  
شاه و نوب بی نوب بی نوب  
رب و نوب و نوب و نوب و نوب  
قوی و نوب بی نوب بی نوب  
بختین و نوب و نوب و نوب  
بروی کوی کین و نوب و نوب

یا

شاه تعریفی عجیب و نوب و نوب  
عالم که بوبرش عروا کو نوب  
بو اگر خلق سوزی و نوب و نوب  
نید بس قلد و نوب و نوب و نوب  
بو خلد و نوب و نوب و نوب  
کد و نوب و نوب و نوب و نوب  
خلد و نوب و نوب و نوب و نوب  
ولی و نوب و نوب و نوب و نوب  
مدتی و نوب و نوب و نوب و نوب  
اول و نوب و نوب و نوب و نوب  
بو نوب و نوب و نوب و نوب  
نوب و نوب و نوب و نوب و نوب  
یکم و دیگر و نوب و نوب و نوب  
دو لایه دایره و نوب و نوب  
یکم و دیگر و نوب و نوب و نوب  
شاه و نوب بی نوب بی نوب  
رب و نوب و نوب و نوب و نوب  
قوی و نوب بی نوب بی نوب  
بختین و نوب و نوب و نوب  
بروی کوی کین و نوب و نوب

ز لایحه کند که در دستان عشق  
 شست و دانه تن سپید و زبر  
 کبر و برکت بود بهر کسی بین  
 بند و نه حجب است قوت کاین  
 مهر صدر به جان کز قیاس است  
 بر دایره کزین کور و بی راه  
 کبر و بخت خوش مدی صبر است  
 معان ملامت کز سر با کور  
 قد شمشاد کور و کعبه و نه دم  
 چشم بود که می ترسند ملامت  
 نه فعل نمی خورن با قوت عشق  
 و چون بر سر برد ملامت  
 دانه خال سپید به سر مهر و نسک  
 زلف می در و عسل ملامت  
 چون که در باد و کعبه طوس و مشک  
 در دانه خال ملامت  
 یوسف بود و ده اگر دانه خال  
 ساقی دانه خال ملامت  
 بعد از این بوی کعبه کی دانه  
 که دانه خال ملامت  
 کعبه خال کعبه کعبه کعبه  
 قلم به صفت ملامت  
 غم خنده دانه خال ملامت  
 علم ملامت ملامت

نور

نغمه و دانه خال ملامت  
 کند و قلم و دانه خال ملامت  
 است ملامت ملامت ملامت  
 ملامت ملامت ملامت  
 بزم و صند و مقام الملی و بی ملامت  
 کونکله و بی ملامت  
 بام جمشید و ملامت ملامت  
 نود و یک ملامت ملامت  
 کل از دورد و نیم قاف و بی ملامت  
 حسن و صفا و بی ملامت  
 حجت و ملامت ملامت  
 سند و میراث ملامت  
 شمس و ملامت ملامت  
 ده و ملامت ملامت  
 طبع ملامت ملامت  
 رشت و ملامت ملامت  
 بود و ملامت ملامت  
 سوزی و ملامت ملامت  
 جانی و ملامت ملامت  
 لای و ملامت ملامت







قهقهه بگو باری رتبه باری  
 بیا و وقت نیست که بی آن  
 بگذری زین و در غایتش بگذری  
 چو بوی آن در باغش بگذری  
 بیا و بر آن ساعه زود بر بیا  
 بخت تو نیست که بیا و غنچه تو  
 نکاه کن تعالی جل جلاله و جل  
 کز او نامت او را بگو سرانته  
 و گویی بگو زین بر بگو  
 همه را بگو بگو بگو بگو  
 و گویی بگو بگو بگو بگو  
 رتبه باری رتبه باری

بگو

شد و غنچه تو بگو بگو بگو  
 چو بوی آن در باغش بگذری  
 بیا و بر آن ساعه زود بر بیا  
 بخت تو نیست که بیا و غنچه تو  
 نکاه کن تعالی جل جلاله و جل  
 کز او نامت او را بگو سرانته  
 و گویی بگو زین بر بگو  
 همه را بگو بگو بگو بگو  
 و گویی بگو بگو بگو بگو  
 رتبه باری رتبه باری



که بخت چو بختی مرده بر قدس  
 ایلی مارش بی آنی سیدی  
 مسلم در پیران زنی بی آنی  
 مرگنی تا او بر سر اوید بقر  
 او کو که اندکی سقا قورانی  
 اید با صاع دو بر لبی برست  
 از دل قات چو او بی شین  
 قید بندید با لب و شمشیر  
 او که لبی الا علی لبی  
 مرگنی زو او بر طرنت ای  
 کل زنا نیکند بران حد  
 نیکی بختی کو که او سون  
 یکنه میرای حریفی تا یاد  
 صفه زخمی بونی افرونگه  
 عمر بیتی من طارچه سین زین  
 او بی شین عیانی منی  
 شنی بظلم منی کند  
 منی در او سستی  
 سنی سنی  
 سنی شادی دوستی  
 حق شاد و حق  
 شنی برده منی  
 عین حقیقت  
 و بی سنی

وله ايضا في الراعي مرقاة

برخانه مروغزیر من ره دور است      دریاغ نشین به موسم الموات  
بلبل بغبغان و غنچه اندر نادی      قری بطرب بیچ سان مسرور است  
غزل کی من تبشینه نوارنده مرده

ای یوسف کو تیره پنج فغانه کو کنگلی  
یازده مویخه تش جهرا کو کنگلی  
بردم کو تو را وکل کچی سار بن بقبا  
کی سنگدل تیره بلیه جابه کو کنگلی  
قبل لوح سنی ردف ناوک جفا  
برشاد قس باره سخی کو کنگلی  
برجریه اوتوری سنی ایدل کب  
دقد رساقی بان بودیه فای کنگلی  
ویر باد دست قیل سنی سال نهم ایا غنه  
ای لبر سکر وای یار تده نوی  
دور زنده سلقه ورن اغت سکر مخم  
ریم ای ریکو زدن افغان قانو یا شنه  
اوله چک کیدایله زندانه کو کنگلی  
یاب برشان انا وک ترکانه کو کنگلی  
ساله وای عجب وانه زنده انو کنگلی

بومرغ را که دانه زان سپرد  
 فتنه با او زلف پایشان و نعلی  
 بلا دگر و آن سپید و گیسوی فانی  
 ایستاده غمزه آن اید و میزدن کوی  
 بلیسم که خرا و بی کوی زدن  
 نینون می پوشید بی پای نعلی  
 صنعا یاریدنی بی لب زدن  
 نقش خدای بی پای نعلی  
 میرزا که ای کجای کلدان کالم  
 بی پای سپید است نعلی  
 رکعه ده عاشق اولوب ایست  
 پرو زلف بر تن سوز نعلی  
 حزن نه می کند نوز سحر کمال  
 قویوم بود و که غرق این نعلی  
 این خزا و لدی زده دیوان بنا  
 صبر نعلی بی پای نعلی  
 رباعی معانی لاله شریف  
 بدن نعلی نعلی نعلی  
 درویش خور تو نونین مینا  
 پرو دگر این نعلی نعلی  
 نظریست مگر که نعلی نعلی  
 یا خضر بی نعلی نعلی  
 فی الخش من شب نوا جان فطشیر نعلی نعلی

ریشتی بچن سپید و نمایشیکرد  
 زهر شور و طرب یاد و بیکرد  
 که هستان باین نعلی و یکرد  
 ساهل دل طلب جام ایدیکرد  
 آنچه خود داشت ز بیک نعلی یکرد  
 دشن از ناله با فون و نعلی نعلی  
 پیش از نعلی نعلی نعلی  
 کتب لب لب بدله و نعلی نعلی  
 کومری که فصد کون کون نعلی  
 لب از کشته ده کان لب دریا یکرد  
 نعلی نعلی نعلی نعلی  
 بود آشفته تر از نعلی نعلی  
 کا و فکرش ز بیک نعلی نعلی  
 این نعلی نعلی نعلی  
 ساری نیش عصا وید نعلی یکرد  
 نعلی نعلی نعلی نعلی  
 چون غلامان کین نعلی نعلی  
 نعلی نعلی نعلی نعلی  
 لایم لایم نعلی نعلی  
 شکل خوش بر نعلی نعلی  
 کو تبا سید نظر مل نعلی یکرد

دیش تن بکل بسازد بر تن  
بر سر تخت رجع تده چون شاه قلم  
سجده روم بدین است که تظلم  
گفتم بین جهان بین تو کی داد حکیم  
گفت از دور که این کسبه می میکرد

شکله که علی بن محمد سودان غنود  
شار و اجتهاد قصه اندود  
گفت عشق کی جان از یخجمود  
بیانی در همه احوال بود  
او نیندیش و زور نه ای میکرد

ما قیامت بر سر غریب می آمد  
سام ز دست ترا از چندی شد  
دل دیوانه این شریک چنان شد  
فیس و حق در سر نه اندود  
دیگران هم کند آنچه سیه میکرد

نیز گوری به خواه بسوزیم  
آه انجنت قوی کردن زمین کند  
بسیاریم بر سبب کردند  
گفت آن بایر ز داشت سر را  
جرش آن بود که سدا رویه میکرد

هم چون مدد رسیدت به دست  
خون گدازد بر سبکداز دست  
ای مانی بدلیل کمر زخمت  
گفتمت سید رفتن ای بی دست  
گفت با فدا که بشاید میکرد

ای من شاد و مسرت میر من می بیست  
یاشاه بحث به مراد ما را  
ما روک فریم اندر سر راه  
ار حسیب در نقد نرود

مرتب که آه ای معده سینه تر به فی  
بر کوه کلیم او دایم روح بیک  
نمی بیند که کوفت بدین  
که کفر نکلا و روز کجی می اندست

و خجسته این حال و عجز می  
کار بسوزان زانکه پرت بیک  
کروا کج کرد و رسیدن منصفی  
اولوی زده کرد و در یک بدست  
کنج و نه و خول شفا اوله قلم  
شعاع الهی است به شست تابان



کوهستان چرخ خونی تیر آلود  
یکدستی یه سده حرام  
دانی کوه بیخ چرخ بلند وصال  
یدرم سده بنانی کوهی حسن  
رباعی من کلامه قدس اند سره

ساقی زخار شرب لم بی تابست  
این ماضی و او شراب است  
شب بخت خردمید سر ز شورشید  
پر سار قدح کس چه وقت هواست  
غزل من بختی غفایه طرب شراد

و در کجایان یوسف سنا خط  
کوین کجای و کون آواز  
سینه زلف در کجای دل ساعده  
بخت کون و کلو سس صدق  
ایلیلی قش و قش و کجای نجو  
کوه کجای شوی صفا  
اسداده یی خنین بید اول حاش  
یو خنده و امکنی کایه بخت کجای  
خرد و کوه یی خنین کجای  
چون یی بیک من یی  
خند و در برده بید و ربا  
خند و خنین سنا منی کرد و بید

عایه لب کجای غمی خوشد و اما  
چرخ خنیر غنی یی بیک خط  
یکدی بخیر منی غم و پر چرخ  
وارا سید کجای بختی و رده  
ای بنانی نقد واریه سهر خط  
حایت بر کون و کویم کجای

رباعی من مکت لاتر طاب شراد

ای ساقی بزم بزم دای تو شوم  
قربان سرنف دوی تو شوم  
یکجای سده که سوتم از غم عشق  
حیران رخ نقد و کجای تو شوم

در اینک فی القل

سر شربان ز غم قص کجای شغف  
آرد اگر غم بخت صید بخت  
قامتم از با غم بخت کجای شغف  
از غم دل بیکشیم بخت شغف  
خوبت و خوبت بخت سر شربان  
راه بخت سدر این بخت شغف  
نادر مطرب کجای بخت بخت  
من بخت بخت کجای شغف  
از بخت بخت حرام بخت بخت  
یو بخت کجای بخت شغف



ایدل نعلت شست باکی این بود  
چو کوی گشت مکرر می گفت  
ناله و زو تو قبل مر سبیت  
تیر نه بر کمان جان را کن چپ  
دست تو را فرین مستیست چرا  
چون تو زاید کردی این زینت  
کلبه ما را بی کر تو مشرف کنی  
فخر کن بر بهمان از سر خرویش  
بر که خود راه یافت آن خدا را  
گفت نصیبی یا دست مر جنت  
چونکه برو جزا ساقی تیر می  
در صفت نه این شهر با ده کور  
جان بیاتی شود زنده سر به چو  
حاج میرد کرایا کف است و خفت

وله ایضا من قماره رحمة الله علیه

تا که مشق بر رخ من است  
چندین سبزه در شست  
ساقی بخدا یا کول رفت  
این از جیب من است  
قصیده در مدح حضرت شاه ولی  
تکیه بر زمین و آسمان  
امیر مومنان علی بن ابی طالب صلوات الله علیه

بیا ساقی از می دماغی بمن تر  
که بی می ندیم من ز غم خود  
قدم نه بیدان به می بستن  
بیا شا دو خندان به کید و غر  
به می دادم خلاصم کن از غم  
مکو و کیزیم نزن دم زین غم  
بیا راست ساقی به ده جام چو  
عجب سیم ساقی درون آید از  
قنای بلبل بشه حاصل آکل  
ز دور خدارا کمش  
بکن پر جویم بیاور بسویم  
برافروز رویم به کلهای جم  
نخی کجای بزن یک نوازی  
برادر مالی ازین نمی نگر  
رقیب قرار و دروگر ازین کو  
و هم من دو لیمو در دست  
از آن نخس کوش چه گویم ز پیش  
بقدر چون کردش بر رخ مجور کر  
بر فتن چو طلس گفتن چو بطرس  
بخشن او نس بخیز چون کی خور  
دانش چو کوکی بسینی چون کی  
سرسن چون چو کوکی به دندان خور  
بینه پو وانی یکینه چو بی  
چنین قنیه بی که گفتم سر آس

بجهت دین و دشت بر جنت  
 زدم دگر خشمه بودیم کمر  
 که ای شاهستان عشق خیزد  
 بیایخ فروزان بده جام دگر  
 سخن نای ازکی بده با دوی  
 تا به رخ از می چو شسته قلند  
 برو خوش بصر نظر کن بکلیا  
 بخور می نیستا شود و صدمه  
 زان جام که گشتن ده خوش  
 چه شایه کوشش کجی رفت نوز  
 قدح پر کن ز می بد و کوش بی  
 ای باد نظر کن می ب غر  
 منعی کنی زن کنی بردنی زن  
 زنا این صفی زن چو نهادهای  
 تو مغرب برقص آمدن عزیزیا  
 بر غمزه لها چو تعساریده  
 بیا در گشت چو مرغ خوش گشت  
 بکشتن بخت بجان لغتیده  
 اهر کرم اسیر معظم  
 همه دو سارده صفت  
 میس نظر شجاع دلاو  
 که گرفت چون ز سر شمر

علی شاه وانا علی سرباز  
 علی در کیت علی تاج قیصر  
 علی شیرزدان علی بحر عرفان  
 علی نور قرآن علی پرویز  
 علی شاه خاور علی ماه انور  
 علی کان کوه مر علی مهر  
 علی کج کیمت علی تاج قدرت  
 علی شان غرت علی باب شبر  
 علی شمسوری علی جذری  
 علی شهرداری علی شاه قنبر  
 علی ذوالکفالی علی بکمالی  
 علی خوش جمالی علی کان یو  
 علی باغی و ست علی باکرت  
 علی با شجاعت علی شیر داو  
 علی نور سبحان علی شمع ایمان  
 علی لطف احسان علی پرویاو  
 علی نوردت علی شاکرت  
 علی طور محبت علی معدن  
 علی پور سلطان علی جان جانا  
 علی شاه مردان علی ماه نظر  
 علی باوقاری علی باواری  
 علی نام داری علی شاه نقد  
 علی شاه مقرر دلیسمه و خضنفر  
 نام مستور و صلیب

علی باغ رضوان علی شایسته  
 علی وزن نیران علی پیر یونان  
 علی شاه دلدل علی منکر کل  
 علی بحر دانش علی شایسته  
 علی ذوالفقاری علی کارزلی  
 علی عرش رحمن علی بحر عن  
 علی باقی علی بروت  
 شاه شهباز من میوزا  
 ایاساقی جم شوی شاه جو  
 بده باده چون کل بخان مجمل  
 علی کو علی کو علی جو  
 علی کونبانی که یابی بکاتی

ولد ایضا رباعی تبسم و رضا کلید تو  
 در کوی و فاقه کردن اولی تسلیم و رضا شکار کردن اولی  
 چون باد اجل وجود ما خواهد بود در پی تو جان تار کردن اولی  
 ❀ ولد غزل فارسی متقا لایق راه ❀  
 ای زدل برده صبر و ارم از چه خبر نمی تو سرام  
 می ندانم که من چه به برده که بکشته چنین بنا کام  
 بخورم چون شکرتو هر چه من زهر ریزی اگر تو بر بام  
 من که سر مست باده عشقم چه خبر دارم از سر انجام  
 دی و خرد از خا در شده بخو غافل نسل و ماه و ایام  
 مدتی شد که من بیدارم در مراتب در دشت ام  
 خست سیکویم و نیست سرم عاشق در زند دست و پایم  
 من که شهباز کلشن قسه ز چه رو تحت بند این ام





یست کلاه زینت بر لب میگوید  
ز لب زینت لب لب لب لب لب لب  
تا بکین چه ساقی عریض  
شربت صد فاره سر نوست  
بختی تو بر کمان تر چو پیکان  
تسه حریفی لب لب لب لب لب لب  
نیت سر بر زانو سرور باد  
باز و لب لب لب لب لب لب لب  
مطرب بر آه کمر بند طیار  
همه رفیع و نایب و بی با  
پند چه سود و صفا کس است لب  
لب لب لب لب لب لب لب لب لب  
حقه تکل بر آه نشسته بر شا  
باز و لب لب لب لب لب لب لب  
دلبر لاله لب لب لب لب لب لب لب  
ساقی زینت لب لب لب لب لب لب  
آینه زینت لب لب لب لب لب لب لب  
تا بر لب لب لب لب لب لب لب  
باز و لب لب لب لب لب لب لب

و تکرار

ان مردی که چرخ و شست  
دیده و مرا که بی کبریت

«د»

در خاک نمان از و هزار اسکندر  
دیر نیست که وانه صد بهر

### فی الغزل التکرید

قاعده و لیری نیست چنین می کنم  
مردم از عشق تو کشت چنین می کنم  
چرخ می کشد و درو را چاره  
نوست عشقت تا به چنین می کنم  
کفر خم زلف تو تا به لب شمع خط  
رفت باد فانی به چنین می کنم  
تا که شود بدم جد شب ای تو  
نون حکم پیچور نافه چنین می کنم  
انه شد بهر تو چنین می کنم  
می شد می بین از سر چنین می کنم  
از لب خود جگر بهر چنین می کنم  
تا که شود کون و بی چنین می کنم  
لا در کل چنین فکس کند از شمع  
کر تو زین کفی خاند چنین می کنم  
درد و بهانم کمان نیست بگر کو تو  
بی تو چه کار آیدم نلد چنین می کنم  
من که ندیدم شبی روی نهر را بخواب  
با فم از عشق تو زین چنین می کنم  
برس ناچیز من عشق تو شد گیمیا  
کشت جهان در لبم کف چنین می کنم

نیک نمودم نظر بر همه و بزرگان  
چون ندیدم چه تو باه و بسین ای صمیم  
توبه پس بکنید ز ربانی نمی  
ازین پیشش عنت کرده بین

فی الزبانی

بر خیز به شراب آب است  
از پیش غم شدیم کباب است  
مگذار روم بخواب شب صبح  
بر چه دهن برین کباب است

فی انفس از غمهای شب خواب خواب  
ساختن پیشه می چون توان  
این فواید بنشین است کنند  
آنان که خاک را بظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشت ششی پاک کند

آید بیاد باز هم عجب تازه سطلی  
مکن نه در مقابل او هیچ سطلی  
از هر وزن شد و پیش صمیمی  
در دم نهفته نه نصیبان مدعی  
باشد که از غمهای غیبش دوا کنند

المن

از شوق دل چو پسته در نیاید  
مرکزگی نور سعادت نیرید  
ساقی چسبیده زده کانی نید  
مشقود چون قلاب ز رخ نیکند  
مرکس حکایتی بقصود چرا کنند

کو قاصدی که تا برود سوی یونم  
آردش ازین از سوی یونم  
آتش بجان زجر کل روی یونم  
یاریانی که آید از سوی یونم

رسم برادران بخورشش نیک کنند

زان بزم بکشتن درویش و شام  
فرست شر که مکیم او پیش سرست  
عمرش ببرزه گشت تلف تر و عابد  
چون عفت نه بزند و زانند

آن بکه کار خود بغایت را کنند

چنان شوز شود و صل نو عیش  
جان میدد با عشق بیدل عیش  
با دانه از رحمت حق رشید عیش  
بی معرفت باش که درین عیش

امل نظر معالده با آستانا کنند

ایدل بدر عشق شون تا کی صبور    تا چند چو سور کنی آرزوی دور  
بر خیزد کن که غفلت سی بود    بگذر بگوی یار که تا زمره حضور  
اوقات خود زهر تو صرف دعا کنند

در شوره زار سبیل و نسیم نگیرد    از بد که طبیعت دور نمی شود  
هرگز کسی بر حقیقت نبرد    عالی درون پرده پس فتنه نبرد  
تا آزمان که پرده بر افند چنانکه

ساقی بیار باده که ته صحت نیا    حرم شد از طاف کل مرغ و بیا  
مست از خیر جام طرب اگر شوی    اگر سگت زین حدیث نهال عجب بیا  
صاحب دلان حکایت دل خوش آید

قرآن چشم مست تو باشی کلرغان    دایم شوی ز طالع خود شاوکاران  
مکذرا با خبر شود اختیار بد بکار    نهان ز حسان ظلمت زن سهار  
خیزد ناس برای رضای خدا کنند

تا کی کنی باده بگریم قنار    از بهر جفا بد بختی شتاب  
ای خیر مگر شنیدی این خطاب    میخورد صد که از خیار بجای  
بتر ز طاعتی که بروی ریای کنند

دیگر بنایتا چو توشت عزمی شود    باند سکر شرف تو خوشتری شود  
با نظم خواهی بر ابروی خود    حافظ دوام وصل میتری شود  
شانان کم لغات بجال که انکه

رباعی من مقالات نوراند مرقد

پیش که در این سرخ و قار زود    این آیه را نقطه پرکار زود  
مجدوبی عارفان ایران ازو    سوز دل عاشقان خوشخوار ازو

غزل سدس من صفت لاله اشرفیه در مدح منقبت  
مولانا و مولانا الکونین نام انقلین امیر المومنین و امیر المومنین  
و قاید غلام محمد بن کجمن و کجمن حضرت شاه ولایت علی بن ابی طالب



سابقه دور باد و پیر کجایان  
ابر حریفی مجرب باغی لاله زار

ناله کجای کجی و دور کجایان  
مست و زبون کجی سوله مردم آشکار

شیر نیران شاه مردان سید دل سوار

لا فقی الا علی لاسیف الا ذو الفقار

باغی ناله و پیر کجایان  
طافی ناله و پیر کجایان

ناله و پیر کجایان  
ناله و پیر کجایان

شیر نیران شاه مردان سید دل سوار

لا فقی الا علی لاسیف الا ذو الفقار

ما کجای و پیر کجایان  
اوله کجای و پیر کجایان

خداوندی چون کجایان  
پیر و کجایان

شیر نیران شاه مردان سید دل سوار

لا فقی الا علی لاسیف الا ذو الفقار

هم

حضرت ابوبکر بن ابی قحطبه  
نیکوکاران عیدی جان ضعیفین زخمزار

چونکه نیکوکاران عیدی جان  
نیکوکاران عیدی جان

شیر نیران شاه مردان سید دل سوار

لا فقی الا علی لاسیف الا ذو الفقار

اگرچه نیکوکاران عیدی جان  
نیکوکاران عیدی جان

بر طرف خواندنی بر طرف رنج عینا  
عاقبت نیکوکاران عیدی جان

شیر نیران شاه مردان سید دل سوار

لا فقی الا علی لاسیف الا ذو الفقار

اگرچه نیکوکاران عیدی جان  
نیکوکاران عیدی جان

نیکوکاران عیدی جان  
نیکوکاران عیدی جان

شیر نیران شاه مردان سید دل سوار

لا فقی الا علی لاسیف الا ذو الفقار

چونکه خبر قهر سنده قالدی عاقر <sup>مصطفی</sup> نامید و لدی حال اولدی و عاقر  
کلدی که خبریل گتدی و فغان <sup>سوییدی</sup> سویدی و کورگی کورگی که کشتون

شیرزدان شاه مردان حیدر دلدل سوار

لا فقی الا علی لاسیف الا ذو النعمان

مید صند و پاره دی و کورگی بکری <sup>قدیمی</sup> قدیمی خان <sup>شاه</sup> شاه و فانی بکری  
یکی بودی شیرت اولده و عروقی <sup>سوییدی</sup> سویدی و کورگی کورگی که کشتون

شیرزدان شاه مردان حیدر دلدل سوار

لا فقی الا علی لاسیف الا ذو النعمان

دشت جند و چایندی شیر <sup>کلی</sup> کلی <sup>عاجری</sup> عاجری و چایندی <sup>تاجری</sup> تاجری و کورگی  
یوزد و کورگی که کشتون <sup>عاجری</sup> عاجری و کورگی که کشتون

شیرزدان شاه مردان حیدر دلدل سوار

لا فقی الا علی لاسیف الا ذو النعمان

پان

چونکه سلال قهر سنده و کورگی <sup>نزل</sup> نزل و لدی <sup>کورگی</sup> کورگی و کورگی  
سویدی و کورگی که کشتون <sup>نزل</sup> نزل و لدی <sup>کورگی</sup> کورگی و کورگی

شاه مردان شیرزدان حیدر دلدل سوار

لا فقی الا علی لاسیف الا ذو النعمان

چونکه خبر حد رزنده قالدی بی پنا <sup>کوردی</sup> کوردی و لدی <sup>کوردی</sup> کوردی و لدی  
اکثری و لدی <sup>کوردی</sup> کوردی و لدی <sup>کوردی</sup> کوردی و لدی

شاه مردان شیرزدان حیدر دلدل سوار

لا فقی الا علی لاسیف الا ذو النعمان

روز اول خبر <sup>کوردی</sup> کوردی که کشتون <sup>کوردی</sup> کوردی و لدی <sup>کوردی</sup> کوردی و لدی  
دیگر <sup>کوردی</sup> کوردی که کشتون <sup>کوردی</sup> کوردی و لدی <sup>کوردی</sup> کوردی و لدی

شاه مردان شیرزدان حیدر دلدل سوار

لا فقی الا علی لاسیف الا ذو النعمان

ای نایب من شای امیدایم آشکار  
نکار و سوز خوارج از جسد و دل کوار

صال ابدی نازد غافل از لذت دنیا  
سوی تو ای حلی می و مبدی خستیا

شاه مردان شیر بر دانه چید ز دل سوار

لا فنی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

فی الرعایات من تعین غایه الوافیه جعل الله منتهی شواهد

من جاست قبل نایب خطرون عیا  
خطایه دایم او فی هر نقطه مرید

کثره دوان به طایرین چون چرخ  
انعام کمال دل بی پا و سر و عین

وگه ایضا

ما یجوز فکک کین چاکر است  
ما نیم که معیت مکرر است نعمت

ای که زست رخ نشان سجده  
آن سنجید در میان سر و است

وگه ایضا

ساقی بخار سرازیر اول کین  
یا بر چه خبر از حاتم طی دن دیر

وگه ایضا

سودی بنو نه سم قتمه عرق  
قران سنجید بر پیر اول سید

(وگه ایضا)

زاده بود از زکین قید و نکیل  
بورسم بجای زکین قید و نکیل

تحت لیلک اوزار تمه دخی بست  
بو عشو و ناز زکین قید و نکیل

(وگه ایضا)

ایم بهار کندی ساقی می  
دور جامی بر لب آبله کمر می

رست قوی آبله در دانه اوزه  
نکاره و بران چندی کینه می

(وگه ایضا)

ساقی لعل اول شرابی کبار لورج  
نیکو آبی و دوا بر سر سار کورج

زاده دانی بچیز اولور دی یاما  
ویر به پادشاه پس و پادشاه کورج

(وگه ایضا)

ساقی زخمی معانه درده جامی  
بر خیز و به کام دل زاه می

جای نزار و زار و تنگ و تنگ  
دست بر یک داشتند

(در ایضا)

بی والی عشق و کسب و بخت  
بی شب و روز و شب و بخت  
بی نام تو کی مسافر کرد و فقر  
بی نام تو آرایش و فقر

(در ایضا)

بی شرف خلق و خلق و کبر  
بی رفیق و رفیق و کبر  
کو نه کن ز دامن خود و دستم  
بی دست و دامن و دستم

(در ایضا)

بی شعله رخ و رخ و نور  
بی روشنی و روشنی و نور  
بی مهر و نوبت و مهر و نوبت  
بی سازش طره و طره و نوبت

(در ایضا)

بی شاه و پادشاه و پادشاه  
بی ماه و عرب و عرب و پادشاه

در

یکجمله به زبانه عشق مرا  
ای بر همه کس دهنده سافری

رباعی

ای شیر خدا امیر حسد و حسد  
وی زود فراغ عشق و حسد  
پس از بجز معرفت جام مرا  
ای در شکن قدح خیر و حسد

رباعی

ای سرور سروران عالم و عالم  
وی صانع جسم و جان آدمی  
از روز زل ساقی عشق و تو  
مستانه بده جام و آدمی

رباعی

ای مخزن علم مصطفی ز ادبی  
وی پاکت و صفت و صفت  
تا کی کنم انتظار و دیدار و تو  
ای بر همه و صاف و صفت

رباعی

ای نور مست قند و قند  
وی آتش سینه سحر و سحر

دروای عشق پادشاه افغاندا  
ای را بر خضر و سکندری

## رباعی

اسیر زلف چو کان تو کردم  
شبه تیر ترکان تو کردم  
الا ای دیر شکو و میرست  
بدل دارم که قربان تو کردم

## رباعی

ساقی بجهت ابد ای فی  
از رنج غمم به فدا فی  
از سته خواند سلسله  
خواهم که دسم ترا سراجی

## رباعی

ای خسر و دل که میرفتار تو  
شد ثابت من که بار و افشار تو  
فرهاد کجا و قصر شیرین کجا  
انصاف یه سبب به کجا

## رباعی

از حالت رک تا دم صوف  
خواهم که شویم با تو در کوف

یا رب

یارب چه شود بودم آغوش  
در غفلت قبر مار با نور

## رباعی

بر خیزد لا چو صبح بر شش نفی  
شاید که چه در بهر روی پر  
این نکته برای آنکی بگویم  
باشد بهر شرف عشق سودا کی

## رباعی

صد شکر که غم در غمم یار گشت  
در فکر و خیال چهل دلدار گشت  
ز دست کشتن ای لب بستان  
در چاره من کارم از کار گشت

## رباعی

در در که خلق بیدگی یار گشت  
از بهر دودمان و دودگی یار گشت  
که منت روزگار و کشت خلق  
ای رک بیا که زندگی یار گشت

## رباعی

ای منسل عشق فیض ارباب پیو  
یک گز زفا از خانه خراب پیو

خالی کن دیکه را بریزند جیب بر سیکه و رو که دقت دلاست

رباعی

از وقت زویت ای ستم پر شدم از جان عزیز خویشتم پر شدم  
خوش نقش من مگر که در آغوش چون سپهر شدم سپهر زنجیر شدم

رباعی

ساقی نم این بار در کدبانی از آب خسته ابات بیار جا  
مستانه بیکشم بر آرم هوئی رندی بکنم در شوم از قاف

رباعی

در حجره ای نگار بیار شدم از غم عزیز خویش ترا شدم  
زین بیش مرا مستور دانا زرق که غم چو لاله و شمع آید شدم

رباعی

مستانه بیک این ملاک شایسته از قلم بگذر که منتهی لزدان

لهذا

مشو جهان است مغانایکن در ذوق وصف چو خط مایان

رباعی

اچو سهر بی سهر خسران ز تو وی سهر سهر قمری ناهان ز تو  
بر هر که نقشه کنم تو فی جلوده فنا و حقیقت لب خنود خندان ز تو

رباعی

ای مایه شادمانی من وی باعث کرامانی من  
در پیه من باش فاضل از حال و خط جوانی من

رباعی

از خانه بختان چوبانی من عا جوشده ملک بانی من  
خواهی که شوی تو نیز موسی بچند کن شبانی من

رباعی

ای من بیدای طرب چشم نیست کی جلوده کند بن عذار چو نیست

برق بکشی و خال زده و نوا  
تا من زود دیده ده فاشم بر

رباعی

آن نخل خدایت که سرو چین است  
لعل لبست ز حقیقت است  
چشمی که بفسر میکند آدم  
خفت دل من میان این دن

رباعی

ای خسته طره خوابان از تو  
و می زنده نغمه بسرا از تو  
در کعبه و در بشکه و بچو بند  
موسی مدح با او سیاه تو

رباعی

پیری که ببال او گرد و بخت  
با سنگ که آینه در پیش است  
در وصف قمار و زبان کوتاه  
سلطان نشو و یک قطره کیش

رباعی

و حجر تو من نوی یک شدم  
از سوز درون زار تا بیدم

الفر

از بس که زور روز و شب الیدم  
مزد و جوار تک و تاجیک شدم

رباعی

ای صبح وصال بن شب بجان کج  
و نخل امید این بر حرمان ناکی  
ای مردم و انج سینده انکارم  
این جان منم رسد بجایان نا

رباعی

تا چند ز عشقت ای نهانفته  
ماند کل نوبت از من نگفته  
وقت است که از شرده و صلت بخل  
از دل برود رنگ غم نهفته

رباعی

کردون جنایه راغب یاری کس تا بطن  
تا اولت محبت خوش کلام احاطن  
طوف عالی است که من بب تشنه  
در لب چشمه حیوان نردم

رباعی

آن گل که ز نظر خان عالم طاق  
پهلو دلم نوی او شتاب

عاشق نو دینه بهشتی با عشق نو دینه بهشتی

رباعی

ای بر شوخ و شوخ سبب غیب با الله رفعت رسیده جانم بر  
نای شود این شهرم چنان من یکسو به که شستم از سرم آید

فرد  
چون زشت طبع با بسیم  
چون زشت طبع با بسیم  
فرد  
چون زشت طبع با بسیم  
چون زشت طبع با بسیم

سرم ز ترک بجوم دو ابرو طالع و کرکس نیم فکر کار زینت دار

فرد  
سرم ز ترک بجوم دو ابرو طالع و کرکس نیم فکر کار زینت دار  
فرد  
سرم ز ترک بجوم دو ابرو طالع و کرکس نیم فکر کار زینت دار

اگرش من اگر دست دشت مردم که دست دشت دشت

در کون و مکان میر شمشاد علی مرآت جمال بسند الله علی

مقصود دل و جان بنای زود هم خشد شاه نقدا الله علی

رباعی

بجز آن نرود تا تو را کیش بام دل کشیدم در غل لب بر لب نهادم  
صباح حال مرا که از تو پرسیدایم بود چنان افت ده در ویرانه دیدم

فرد  
بجز آن نرود تا تو را کیش بام دل کشیدم در غل لب بر لب نهادم  
فرد  
بجز آن نرود تا تو را کیش بام دل کشیدم در غل لب بر لب نهادم

بچه چال شده نیم با شمشاد خوش کلامی تمشش با شمشاد کیم قیاس کلامی

نهاد و کرست کایت ایلیوم چو سبک جردن چهاردهی کوی و بسره دنی زخمیر و توش کج

رباعی  
لال اندی بر گل بوعلی رشید کوسه روی که مندن تو زلف زلف

بر ترش کی شیرین چرخ خوشی نغمه بود که مساوی ده تباری کج



ساقی قدحی از آن شراب بزمین <sup>درده تو باین نباتی بی آیین</sup>  
خواهم که شوم مست بر ارم کنی <sup>از بسده عاتو هم بگو آیین</sup>

### دُیابی

یار بختی آنکه ندارد و مانند <sup>که شیر خدا که ایلیا میخوانند</sup>  
بخت و لای او نخواهم از تو <sup>که از درو جهان مراد من اینست</sup>  
ساقی قدحی از آن می صاف کنی <sup>درده تو باین عاجز یار و غیر</sup>  
شاید که کند علاج رکنی من <sup>بی غمت این بسبب بر اظفر</sup>  
بیا و بیا و بر بریز بر جام <sup>که داندا اینکه چه خواهد شدن بکام</sup>  
زمن بجز منی و ساعز پرست <sup>هم من نه و خط شرم که شمع بکام</sup>

### دُیابی

ای نباتی که در از حب واصل <sup>آو ب نوز و ملج کت شامی ز آب</sup>  
بی ادب که بود شاه دارند <sup>یا دیگر این سخن ز قول شمشاد</sup>

باز آمد

ی دل منت طلب ساقی کوثر <sup>تا بقصد بری از در حید رسید</sup>  
چهره دره تو شد صاحب دلدل <sup>نه مد کام تو بفرخواست قبر</sup>

### دُیابی

ای پادشاه عرش سریر و فلک <sup>وی فکر مبد تو بی امید ناس</sup>  
بسکند چرخ بر عبودیت بدوش <sup>از غرقه رفیع ابر آن سید پاک</sup>  
در کتب دعا که دست منیع <sup>چون محفل بجدند ابو نصر و نور</sup>  
عانی که عقل کل برده پی به پیش <sup>چون کودک ضعیف بود خضر و یار</sup>  
باز افتاده سرش هلاک <sup>که ششم در کل ناله چو بلبل</sup>  
ساقی دادده باز و قاعل چند <sup>که به آمد و شد تو هم کل کل کل</sup>

### دُیابی

بر کبر و وطن لا تو در کوی <sup>تا مست شوی مگر تو انجوبی علی</sup>  
بادشمن او کارنداری هرگز <sup>او داند و ذوالفقار و بادی</sup>

آلود خورده است بر آن شبستان / آدم نه گفتد بر آن اینان

## رباع

گفت این چنین آمده از دوازده / که چو پیش ترده ساعت فر  
گفت این بیت که فاصد جان / که آورده تو نامه ز سر

## رباع

ای ساقی چه فدای جاست کی / شاهان ایمان مدح است کی  
چون اینک تو خیار و شمشیر / تو هم نه کنی راه است کی

## رباع

ساقی که ز اهل حق وانی / کلان دل به دست کی  
فرمودی بچون شب قدری / تو با او اهل پیمان کی

## رباع

در کوچه ای همیشه سکون / خون دل به پور و دین

چون شدت سیم بکج منی نه مقیم / نه ذوق کل در سوز کشن آدم

## رباع

من روز زنده سوختم بر شای / اند دیر او کا علی الهی  
هر کیم او نگاهد دلب کا فود / نگاهد و اهل بانی تک الهی

## رباع

خوش آنکه دل روی تو خوش / از نور خن شوی خوش و خرم  
از لوت که پاک کنی چون کل / که غسل کنی آب پا به زرم

## رباع

صد که شد دمای جسم سبیل / شد دشمن تیره دل شغف سبیل  
بر خیزد که قصه ستا کینه / شد از آنکه گشت عمل سبیل

## رباع

ای پدیده شمس النور / ای کلب دلت نزار قیصر

در جنت ناله بشیر بودم ی قاتل حدیسه را کافر می

رباع

ای فایز خوش چرخ خشنی ای مالک ملک بخت آشوبی  
بکش کره از کار فریبندین ای حصار کت کب لافوی

رباع

ایستای شون و سینه خبیکی ز سیرده چه به بابی  
ایرین سحر غریز را که بیانی کذا رسد بصد بابی

رباع

ایستای کافا و کوشکی به جام زیناد و کوش کوشکی  
زینش کن ناز و نرین تیرم ز دست تو من گرفت تیرشکی

رباع

ایستای شاه ماه و روقی ز سیرده چه به راقی

نور

ز وقت دوست غرق غمشم در لطف ران به پیر و پستی

مقتدر از اسباب خواص و فقر

نایب کرده و جبر و سبب و سبب نایب چون بود و چه سبب  
چاره در مرد زنده مرد کس نمی آید بر سر و کس

با سوزن بر خاک آن و سبب آن

نیچوب و آفتابین و آب سدا رو به آب و سیرین و سبب  
من و سیرده چه به سبب من و سبب او و سبب

پر سببی ساربان منی و سبب من

من سببی من و سبب من ای وای و سبب من و سبب  
پر سببی من و سبب من ای وای و سبب من و سبب

کز واقف سوختن ای سبب من و سبب

ساقی و سبب من و سبب من بر سر و سبب من و سبب

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخانه ملی افغانستان

مجلس علمیه و کتب مطبوعه

[illegible]

پیش از این در این کتاب

مدرسه فیضیه و کتبخانه

[illegible]

شب و این شب بیدار

میں نے اپنے ہاتھوں سے لکھا ہے

ان سچوں کی تعلیم دینا

وزن تقریباً ۱۰۰۰ گرم

شیخ شافعی و الی الخ و الی الخ

چند روز در این بهشت توالت توخت  
نام و فخر بر آید بدین کتاب است

زینا حضرت محمد است این مقصود

وله غزل ترکی مین لایه قدس شریف

اولہ بی ممکن دید با فی جانان عرف  
موتہ سے بیوٹ پہلانا عرف

تساوی که رعایت شده در این کتب  
شعاعی که در این کتب در این کتب

صورت ریلو ایست ولسکران کو  
در دین چاہد یا رندی شق دیوانہ

ادب فصل کل و ششستیم  
حال پناه بیت بنسبت و یکجا عرض

شعاع من الدم كونه شعاع  
قوي من قدام اول منه باخره

و خدمت دهند عین و لول و خدمت

بیشتر عزیز فکر و سه کامجوکر  
در دوزخ اندر مش و حب و عجز

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
سورة النور

وله ایضا من خیفاته عا شانه

د اوله ایرم بر سر ساهه ز غرض  
که ز او شوقه تیغ من بی غرض  
مجدد خسته دیوانچه پرومسی  
ز دره قسیم بین هم درش غرض  
چاره ولور دره اول بت بمرده  
ایله طلیح کر مورسیه غرض  
منده عین غیم بده نهان سر  
تقد کر درون ایله پرو غرض  
فصل اولدی سبیل شیده  
در دین بیوت چه راه غرض  
خاش بد بیکر کر دردی ساهه  
بود غم نیم ایس فی لای غرض  
اعل بین سستی خسته باندن کر  
یک ساقی ایدر قار ساهه غرض

وله ایضا من صفت لاله قدس سره

جده حق اوله چوین مره غرض  
جده نیل اولوب جده امکا غرض  
عشی ارضه کر کیمیا نیش بریا  
اولدی حق سره خست عا غرض  
یوخودودو عا شنه خیره لای غرض  
اوتش زدن نجاسا غرض

سند اوله مردنی قابل شانه  
کوسه شور اووبه سر ساهه غرض  
که میوه پسته دیده من شسته  
و کلفت من و کلفت شانه غرض  
و میوه شیده کرک پسته جده  
طوفت اینک اووبه سر ساهه غرض  
اهله بانی کر مدم افکس  
وصفی اولوب بیکان غرض

وله ایضا من کلامه نورالهد مرقد

باز زاده وفا شوخ پری قیاری  
راف بر دوش طوطی کفایتی  
چکر کر درازان نه که مراد غرض  
در شب تیره دست بجه چاری  
شاعری اکر درین عصر نیر بخت  
در حقیقت بجه زبیده کونی کانی  
سودان شه خوابان بسته مرقد  
دید رخویش روانه عا بطاری  
برد و باد ز نور سلطنت قهرست  
که سلطان نه دست بنگر داری  
نمروا زره پندار این حد ذیل  
کفت بودید کر مطلب دعا داری  
کین طاقت دعا حق آهست  
که ندانم تورین حکم سپاری

دگر ایست که ز سرش عصب  
 گفته و ای که فدایت کرد ای  
 من که کمر جاسه میار تو  
 من است که در بهشت بوی  
 و در این زده قید زان طغیان  
 کی تواند که شود و آموختن  
 بوسه بر دست تو دادن در دست  
 بر سپهر ستودن تو کس پادشاه  
 در میر جم و ملک و سرلین بکس  
 چاره سست سر او ای  
 ای بون بخت در سین  
 ده دو شو بهشت و عجب  
 فو کین با تاج بهشت  
 نداشتیل سوری سار جاد  
 که او دور کلان بهر مطلق  
 که و در سوره رحمت  
 قادر و کمال و اکرام  
 فانی اکبر حاق بهشت  
 صانع غرس و شمس و قمر  
 عالمی و نایاب پس  
 اول نه و نه و جب تعظیم  
 و قیوم و فردی متما

ل

سخن تین به مستند  
 و در کمر و شانه مستند  
 آدمی و در نهی بر عدل  
 بهشت فوید و نایاب  
 و در این زده قید زان طغیان  
 کی تواند که شود و آموختن  
 بوسه بر دست تو دادن در دست  
 بر سپهر ستودن تو کس پادشاه  
 در میر جم و ملک و سرلین بکس  
 چاره سست سر او ای  
 ای بون بخت در سین  
 ده دو شو بهشت و عجب  
 فو کین با تاج بهشت  
 نداشتیل سوری سار جاد  
 که او دور کلان بهر مطلق  
 که و در سوره رحمت  
 قادر و کمال و اکرام  
 فانی اکبر حاق بهشت  
 صانع غرس و شمس و قمر  
 عالمی و نایاب پس  
 اول نه و نه و جب تعظیم  
 و قیوم و فردی متما

شاه سپاه و ز شهبان  
 سینه تختان بخت چرخ  
 تلکین دست دارد عشق  
 سحر پری چرخ پرستان  
 شاه مصری بخت پرستان  
 عالمی در هر دو سینه  
 و کین بدلی صوت علی  
 چرخ سحر و سحر علی  
 مرشد لایزال در میان  
 و سحر و سحر علی

قوناق و رادوانتیه -

کبریا و جبار

موسیٰ است	موسیٰ است
کلمه در	کلمه در
لفظی است	لفظی است
شعور است	شعور است
خود را	خود را

در خزان کجوب خروید خوش  
 تان کن اولدی سکن لیل  
 بارده ای شکر لب و کان  
 کل بچاخ باده کل یافند  
 کونه و باب جهانی بخت بین  
 صحن بکزاری تیدی مرغ رم  
 ساری محمدی قادیان  
 ساقی بای کوکلی کنا  
 دور کتور او مندرج روحی  
 چرخ دورای عجب تبر نظر  
 و کنش دلا فنی دن دم  
 او خولا سیف فکری نرم

ای صبا ای برید عاشق ز کوی بانو بر چه دار کنه  
 آتش شمع ز کتب شیر آید شیر ز بر کنه  
 ما هملن روح پاکه برون بر تو عشق بیچاره کنه  
 چه انکسده سوره نوح کورده بر بهار کنه  
 این مشتاق نو کایده کله دی که و ناله  
 آید ای دود و غم و غم چون دخی نینده و رنه  
 دو گمنام من لو کله شوقه اول بر کنه  
 قوی قسم ره عشقه دره

کیرنه ای به سبب

ما قیاسی سبب ای آدای ای سبب ای و آدای  
 ای کل هستان محبوبی ای سن ستم فعل صبا  
 تاز زلفن مس کردن چا عارض کنش کل شاد

بلان

بدین مصل و نفعین سپین قافن بقده نستان نرب  
 ایچین بو قیصری کر خوشد نوزن آرتن ندر و سب  
 کچنزه عارف بو نشاده بی طرفه عیبی کل شب هبتا  
 ده که کچدی شهاب عمر غریز داده دیر کله دین شکشتا  
 سنون سون واده کوشنکار عسدر بو غریز  
 اناره ان وین و انیش انت طوبی هم و سن با  
 انت اتوب سندس حضر اناده الوشق عن ال ثوب  
 انت بیت تنه رمار ان ذیل الجبل کار و قطبا  
 انت سور قصه ما معین اینمسم نغوا کیت ربا  
 ساقیا انت واقف اره کیف حال الرقیق فی اره  
 یاشیم صبا عن الجنون کن ریدایز مره اصحاب  
 حذر دوق صحبت یازن ویسن بالدی حانه طای



ساقی مسای یزیدل بود بریزد و بر بوسه جا  
 بنجا بر جام به ده بوسه کرمیت یزیدی  
 مرده ای خاکفان کعبه شمسند کوردی جا  
 نشاء با تمده می ای غم زبیب نسیم هم مد  
 مطهر حاصل تیری شادنا کامی ویدی اول بیست  
 شکر که کوکب بنغم ورن نشان جوهر شاد  
 من قی خراب بادو کین یتدی ناکه قور مداد با  
 دیدی ای مست سحرشست دوراه یان یتیمه چاه مد  
 یزیدین کل کرامت و کین یا مفتوحه چوب

قوی قدم ره عشق مردانه

کیر نسیم به مست و ستانه

ساقیا دورمه دور کتور باد کبتدی مهجود عمر مراده

چون در شوق بهر شوق ایدر کو نخلی شند بیت او شاد  
 زبان بلخ المین سلیم کتوریم من بوخت بیزد  
 زنی بر جوان عاشق و شانی بر بندست آرد  
 در سر عشق و وقت بید بر کیم نه دار و فوطه  
 منی پذیردی رملک مهر منی الدردی بر پر نژاده  
 منی مسهر و قوررمی الدن منی شمس کتور دی واده  
 دوری بر بوخت و ن او بری کتور من ویشی شاد بنداده  
 منی الدردی اسبل بر دم قوی راز به لوریم او جلا  
 پنج سیر راست اولری و ملا بری کیت قولوق یتیمه  
 قورمیش دم تکمیش محبت کیم ویریش بهاری صباوه  
 ای خرامان کرن چمن رده کورنیک نخل سه و شاد  
 چوله به قوت و میل و مردی بوی اسلم و دیر تر شاد

چشمه بود که حیات  
کونج ملی و پادشاه  
قویم من شنیدن قلم  
ی در یغما که کبری پادشاه  
دسته بریده دست و در  
کمان بود که چرخ و شمشیر  
در انجمنه قید قید  
پادشاه که این لغت  
نور و اعظمه میران  
ساقی نان کوزه حد و پانی  
نایبین ماسی و نود و پنج  
من و ساقی سوخته و ناله

قیسم یونند و بیدار شد  
 که در این حرم سبب بود  
 چو زان تیر درون بهشت  
 سال من کسب عشق برسد  
 دور و کل ساقی کو تو را  
 بهت است بر چه سود بهیچ  
 قل عیسا علی نغمی بسلی  
 زان نه کل مکت  
 نیکین نام عشقی لاله  
 در به کل حش بر مکت  
 تر بو با قیسمه نغم  
 و در حرم سبب بهیچ  
 شکر صد شکر کجای شاد  
 تهر به سبب کسب بهیچ  
 من من حد ساقی و دل تو  
 من و من و من و من و من  
 شکر ایام و من قیل ای دل  
 و دی دل کو تو ویردین  
 نازده دور ساقی اول عیسه  
 که ایام بهیچ بهیچ  
 قیل نمی به خراب حرم  
 سالکین رجوع بهیچ  
 قهر و دوس یکدیگر فرزند  
 من و دیر معان و مل ستر

بشوی

ایتدی ساقی ننگ کفر طلع  
 دوشدی در بای عشق مریخ  
 بنکا و میر بر او جام کلکونی  
 کو چنی عقل دوزخ کو کتر  
 نازده سن بر سن ای سیم  
 یاردن بو فتنه و بر خبر  
 ای دل ناتوان و زار و خرن  
 کیم نمی بیدار عیوب فتر  
 او خونا و عیسه شام و صبح  
 ای بو اسم اعظمی از بر

قوی قدم راه عشق مردانه

کیم خسته اباده ست و ستانه

ساقی دور کنور می کلکون  
 نمی غم بستدی لاله نازکون  
 حرا یب او دلو سینه می کلکون  
 در دایه و ب اخلو باغی کلکون  
 آتش عشق کور که ایستدی بخ  
 سر و کت قدی چه حلقه کلکون  
 ساقی اسن می مرق و بو  
 من الم یاده بر حجب منون  
 عقل و عقل و کمال کیم فخر  
 کل یار زده دواخ طریق فخر

یاندراخ رخت و پختی مستانه      سیر ایدراخ کو چرود چون بختون  
 که ایدراخ رخت و پختی مستانه      که کچاخ ناله مست و دیکون  
 که دایخ شمر و معر که بیان      که مست شراب و کرافون  
 که دوشی لرایه سم چون      که محله کراخ کسی دوشون  
 که حیرت چو لذه سرگردان      دیده گردان و خاطر می خورون  
 که داغ غلارده و آله و شیدا      که اصحاب کشف فارغون  
 که خواشوش و که سخن کستر      که افغانه و کسی افشون  
 که کشته قشیر و که کجایت مشق      اولو برده وین که قارون  
 ای اوزی برک کل سوزی      دور کتوری که انجئون فون  
 ای خوش خوش او عاشق قلا      که اید جان یا مرز قشون  
 اینت العاشقون فدایت      انکم معشر و هم یوفون  
 باده نغم نشینی ویر ساقی      نه دیر بر کور اخ او افلاطون

که دمه ست لودین شک      که زکی دایخ کسی بختون  
 که بکب خ و ده که کاب کچاخ      که بوقی دایخ کسی بختون  
 پشتمین بیوب نمی تانی      شعله بی بختی بیوب نورون  
 بری میری و بر بری عربی      مایل و لدم زبون تانیون  
 که شمشیر بر کار تانیون      که بیدر بحر کشتی سیرون  
 منی آله تانی شمشیر بختون      که بیدر بحر کشتی سیرون  
 غمره سی و علی عشوه سی ساق      که بوزری ست بختی سیرون  
 ساقیان را اول شمشیر      که کایتی شاهی یار بختون  
 که دیر برده و آله و شیدا      که دیر برده و آله و شیدا  
 که دیر برده و آله و شیدا      که دیر برده و آله و شیدا  
 که دیر برده و آله و شیدا      که دیر برده و آله و شیدا

سابق ای طبعیت نمان  
 می که روی در میان  
 امه قیل ابله در دلی  
 ششک کسکه از بعد مردن  
 نامستی علی تقف  
 است ساقی اتی عشق  
 با شمی استن او در خنجر  
 جان شوق پیکر کر جان  
 محقر دور کتور شراب شر  
 در عشق دوا می دور  
 کله دی سکن عشق جان  
 جام کبیری ادره بولالم  
 مظهر سرور سه میرعباس  
 حی به سره فی سحر کبی  
 جان بولور حیدر سبب جان  
 رفیق المحاسن با ساقی  
 راقه آرد حراج کار جان  
 قم قفسل تعال قزح  
 دوستی من شرب ببا  
 زامه ادوغری سوزنیم می  
 سکن اولسون وای  
 رجب آفرین رعای سحر  
 تایتهم سنده کونم کچر

چندی تهرن قی صبره  
 کون کبی ولدی کج حشر  
 صف حق تامل اولدی ملر  
 اولدیر سته غنچه خندان  
 نخل انیسید ولدی باور  
 اولدیر دمنم نه کک سندان  
 آرد سورنیشی کله دی ویکه  
 چار کسار اولدی قد غنچه  
 کل کسکه رده باده با سده  
 نرنگ باغ و خادیم جان  
 با علی الیم سنون اکون  
 سسش دده یا شردن  
 زاده سور بروریم اوکل اوکل  
 دولا نیم پشکا اویم قرین  
 من دیشین مینو چوند  
 ایشم زو آدو کج میر  
 رکبیر اولسن کبی ش  
 ایلر سلطان مینو حشر  
 سنده اولدی تن عشق  
 اوره کم دندی مانی اولان  
 من دیوانه بو نکایت  
 نغمه ساز و مدی مینو  
 دیدی ای سطریشا عشق  
 بیت هر چندو بخت و بره

قویست در دشت مردانه

بر خنجر آید دست بستار

ز قیسن نیز او شمع چاره ز نسیم ز عجب رم دور  
 او ز لوب صبر و خستد کرد تو کونست بسیدن فریاد  
 از لوب فوق و شوق و قیاس چون لوب در دشت و قیاس  
 دور و دهم بشکاک نور باد آینه بیکدیگر فصل باد  
 آید بر جاسین نمی ست قبل نمی نشیند نه غنچه در  
 آیدیم در غمی مثل خوش شمع موردی و در شمع  
 سطح خاکه بر پائیم سپهر چرخ خنجر بر بر پرده  
 دور و دور و دور و نیانی رکود مثل شمع در کاه  
 کتبیم سینه فرمادی آید از پانی شیرین  
 یادیم نماند رستگار پروی او دسام جاسین سار

کو نذریم اصف نه شاپوری شکری نه ایلم اعینار  
 آفرین گلک سحر و دارم باشیو کج نه خوش گزل منجا  
 کو رنگین بر پوشتری زاده نه شیرین سوز ویر شکر کردار  
 نقش ارژکی آید ی فصل اولدی آشا غنچه نارنجار  
 رنگین اولدی مالی نقاش جسم بی جان و صورت یوار  
 ساقیا و پر پیاله پی در پی منی یاد روی اول جت خنجر  
 زاهدون دیکم لکم ابد اقصلا اتقی من اکتفا  
 قبل طاق حاجب العشق مذهی کفر زلف مشکین بار  
 یارینیا تعال افعول فرعون جاسالو بد و شرار  
 آیدرم تا حدیث غنچه شروع لاله تک با غری قلم و غلار  
 ای دل در دمنده بیچاره نه ایچون قالمسان بلی باچار  
 دور کتور یا ده جام جمشیدی تو گلشن جاسه باده کلنار

بخت یکتا کج بوی وین  
ایکفن جان و مالی یار انار  
سئون اولسون چیشال چان  
بخا زاحسد تمام در بر یار  
یار نیر بر خراب کلخن امیش  
صحن بستان و گوشه کلزار  
من اساقی و بحث نابد کس  
کلدی ناکه نوایه نویستقا  
دیدی ای مست غمزه جادو  
بر سوزنی چوخسه ایل کلزار

قوی قدم راه عشقه مردانه

کیر خسه ایاست مست کستانه

ساقای نثار شیرین فن  
بارده دور اول دوی درون  
تخ شیرین کوار یعنی می  
مرد اولور ایچنه کوانی درون  
بوایدی ایتدی شاه جیشدی  
حق جاوید چون اولسون  
اقرام ایت که جام جمدو بو  
اولمه بدست سنده چون  
ملک آلد قه کوزله شرط ادب  
که او دور در عشقه چاره ایلون

نئی

نانی ول کرد شیر ز صولت  
نولدی اسفند یار و بین تن  
منی یاندردی ربت مرست  
وصف سنی منی اید بکلن  
طاق بر و کلن سم دیر  
تسیر نکاتی خنجره معن  
غیج آنغری چوپسته خدن  
لب امسلی یقین مرخ من  
طرف رخبری روضه افروز  
سنبیل لعلی شکست من  
حال سر سبری و ام فشنه شو  
پتیم سرستی کن حجره فن  
سوری سده کلر خوری سده  
بان و دل بندوان چادون  
قیه بهماقی رم سینس برن  
کل عارض مال برکن  
عشوه سی توخ غره سی حلا  
قن ایچن چمنه غمبار  
تبع منی یاز لیدی لایه صف  
جف رخوی مرغ جاندو  
مورتدن جنس رانور  
قد و بالاسان سرون  
قوز عا شقه نازی تابون  
الدر کرچه اولسه اهر





هم زین پی دور کتور دوره / تا این بر من کمر نوحی نام  
 " آخر قد سعی رسان عشق / ن رفعت از غریب دمی دارم  
 بی کتوری که پس از کوفت / پوشری میوه سیدیه  
 مانی شیر خدا شه روان / صاحب دوا دقا رجون  
 ملانی ستان اما شوق / لافقی من و ت در عشق  
 کرکب او نه بسیم بحر / جمعه سنی در سر کمر  
 اوله کاتب تمام حق بش / دیده نرو صفت تندی  
 حقیقت غرق شد محبت / مات و بموتی تیر اف  
 قل کفی حق دینده بر شاه / من نه افرغی بیم بدقی  
 دور کتور ده ساقا ویر / دوش اند کلور تان  
 چکاخ باغ برای غنچیک / دوشناخ قل باور تان  
 وجد ایداخ نمره و بر تان / روز و شب عیش میبار تان

دلفی

نولدی شتاسه فرشته نق / شمس ز نولدی مانی اول عشاق  
 مانی افرسیاب پر نرنگ / نولدی مصلح ال و کبر و نوا  
 کوزد خیر الکلام شب و سنی / بوسوزی اید شیشه کلام  
 اول بری جمله علایق / صدق اید با غلا سنده چرا  
 قوی قسم راه عشق روانه

گیرنده ابا ترست و ستانه

ساقب می میله قیل انعام / بسکی دن نغمه ویر برادر نظام  
 بوسوزی اید زینت عشاق / پیدی منشی عشق دن پیغام  
 درده دور ساقی اول دوزی کلک / راحه اتروح قوه الکابام  
 صاف و پاکیزه چون غدار بتا / دافع الخوف مانع الاغلام  
 سری کور بی خندینه کلحن / قزویر و ریشه جانان چرخام  
 یوسف مصرک غریز جنت / مین زلفین اد کا کلین خدام

او را چاکر حسنه دارا به پیر  
 بنده سی من عبیدالف غلام  
 وصف بدن مر در بختی  
 زایش ای مبارک الاقدام  
 دور کتوری که یازدی شمع  
 کون اوزین تیره قیلدی پرده  
 دوره کل بد قصه حاشی کرم  
 چرخ آور با ده ویر کید بنام  
 زلف شگینی قیل اوز فشت  
 بید العتدیری اند پر شنام  
 شربت بید شک ماه الورد  
 داخل بیت بر سطر ایلد شنام  
 بر عریل مشرق حدین بر نام  
 بر مغنی و مطرب سیمون  
 کنج خلوت نانی که کدی کن  
 از ملک جانی جوین سلام  
 شکرین مجلس اندازد پیش  
 مهربیل نام که قادر علام  
 ایسون بدست کلکی سل  
 اوردن بر عظم نعم  
 بنک و افیون اوله آلوده  
 اوله ده م سیده رانم  
 خردن استرا قیل اوله  
 فقه مشهور سنده چون خیم

بنام

ناپاکان تمام زنده و برع  
 خدمت او بیا به قیل اقدام  
 دو تکین و امن شهر یقین  
 ایلد خطه راجب اسلام  
 ذکر و تسبیح و ایم اول شول  
 کیچیک کوز و زعبوت ایلد  
 ساقب کید و بودر از نفس  
 که منی زاره گستدی بو حجام  
 آبی یوخ شست به کوکوپون  
 مارده قالمش نیم اوگر صیام  
 دور کفن سال بواشکی ایلد  
 ایلد بیل کیچیک کیتندی با صیام  
 من مارا صحبت نماز مارا  
 سی آر ردی بو مستی بام  
 دفر عشق و باب موم و صلو  
 بحث خال و خط رکوع قیام  
 ای علم دار شاه تشنه جگر  
 سکا قربان نیم آقام نام  
 بره برشای سیش نزلدن  
 منی سوشن باقی بدنام  
 کرا با الفضل و کاه باغبان  
 دیرم ایلدم سوزی اتمام  
 ساقی و جام و شاه کل و قل  
 بوایدی و اسلام و انا کلام

کل کوزم دوت نظر اولنگ  
مختار ایلدیه چرخ ابرام

قوی قدم راه عشق مردانه

گیر ضرابه سمت گستانه

سابقا دور ایاغ دستانه  
کله دی سلطان کل گستانه

قادر آت و مال و مالکی  
جلد سین ایلدیه چرخ نیا

باده ویر قیل کنن منی سر کرم  
که دیم بر خیره افغانه

ایلم مصره یونسی سلطان  
آپاریم شروه پیر کفغانه

شاد ایم بر نفس نینانی  
کتوریم خشت عشقی جولانه

طور سما ایلم زنده  
کتوریم جسم مردنی جانانه

ساقیا ساقیا دوزیم پاشکا  
کیستدی الدن عوده دیوانه

در کتور در کتور شراب شراب  
منی بوخه کتورده اخفانه

کو بکلن کشورین کلال و طلال  
ایسترایتسون خرابه ویرانه

ل

کله میدان باد کله کنگ  
باده کز غراب یکانه

ای دل مستمند خون آشام  
یوز چور بر بد شاه شامانه

پیریشه ب خد بوکل امم  
شیریزدان علی حمیده

شاه مشکل کشا علی دود علی  
که دیر و نظم چرخ کردانه

ایسته او دن مراد و مصلحتی  
هر نه دور قور خمر مردردانه

که او دور منبج سخا و کرم  
او دیرب تاج خان و خاقانه

او دیرب آفتاب نور درخش  
او دیرب رنگ لعل خشانه

یکه سنجان و شاهان مصلحت  
کند یل خشت طبعی میدانانه

بره بر شاه اولد یلیناج  
من کین بند شاه ایرانه

شاه رستم سوار دار فتنه  
که دو شوب صیت عدلی دوتانه

شاه غازی اسیر دیارل  
میر باذل ولی سبحانه

شاه بن شاه نغز قاجار  
کس لوب دبو علی زندانه

شمرده کند رشان      اتفاقات این آب جود  
بر پنجایز چورده فسخ نظر      قوی را بش او کج فساد  
خادم بارگاه یوز جمشید      طعن ایدر جای مین سلیمان  
بخش ایدر سوره ملک دین      در تو کر کج لطفی حسین  
دوستی بلین که غم نه امین      دشمنی آفتون قندل خان  
من بقی دعای ابد تمام      زایشون وار ایشدی شامیان  
شکر صد شکر پی سوزنجان      در دین نیشی یسندی دمان  
کام دل حاصل الدی شکل      کلدی ساقی الله و همیان  
من سیکند و یروی بر پنجهان      کیسندی هوشم کلاته سیران  
کلدی ناکه خروشه نازد      بوسوزنی سولیدی صرحیان  
دید ایست جام باده بان      دور داخی است و ترک نرگان  
قوی قدم راه خسته      بر سر راه است و سنان

و دایضتانی از باغیات      من مقالته الراضیه کس نرد  
بسج اولدی کتور شراب باغیان      ایتدی بی غم نیشی کباب باغیان  
مستانه کتور جام جمی ویر باد      سازاهش مجنونه باغیان

### وله ایضتانی از باغی

صد شکر که قیش کیسندی سوزنجان      صحنه لونی جلد لاله زار اولدگان  
ویراده بچرخ پوشش قیاح سبک      بیلن دیر کر عشته جارا اولدگان

### وله ایضتانی از باغی

ساقی کورم اول شرابانی بخاؤ      غم دفتین اول تیرتانی بخاؤ  
دلدارن آیری خواجسته و کورم      الله باخ اول دواخی خواجسته

### وله ایضتانی از باغی

کر فکرنی که اقلی سبک      اقل جوان الکی سبک  
هر دل ز کجا و جای انشاء کجا      می خور که دل مر تخی سبک

منکام بهار فصل گلزار وادی رندان خرابه بگوین جارا وادی  
میخازق پوسین آید میرای قی کل باد و بچرخ که بختیز بار وادی

## رباع

خوشید رخ محمدی رحمت آن والی ملک سرمدی رحمت  
پوسته بگو بنایا از دل و جان کلزار جمال احمدی رحمت

## رباع

در ظلمت دل خرمی سبب معوری ملک راشی سبب  
باد رستاره راه رفتن نوا کر در روی تورامی سبب

## رباع

انوار جمال مصطفی رحمت آن کلین باغ احطاف رحمت  
شادش انبیا رسول شوق آن سایه عرش کبریا رحمت

## رباع

نخنه

شادش جند او سیار رحمت آن صاحب تاج انمار رحمت  
داماد بی زوج تولد میرد و سدا شیر خدا رحمت  
آن نادر علی سنجلی راصلات آن شیر خدا شاه ولی رحمت  
بفرست اگر شید غمخس شست پوسته ز جان و دل رحمت

## رباع

پنجبه آفران زمان رحمت آن سرور یاض جادان رحمت  
بشمار حدود حق بشر آنشید حمد انس و جان رحمت

## رباع

شادش لامکان مکان رحمت آنجان جهان جهان رحمت  
زیببنده زنده کنی جادوی علی آن مفسد حق مستعان رحمت

## رباع

خوشید طریقه بدی راصلات آن جیلوه نور کبریا رحمت

فرزند علی حسن امام ثانی مظلوم و شمشیر مجتبی صلوات

رباع

سلطان غریب کربلا را صلوات مظلوم و شمشیر فی نوار صلوات

آن زینت عرش کبریا را صلوات آن تشنه شیر جبار صلوات

رباع

آن شمس خنجر بدر و جبار صلوات آن نور دو چشم مصطفی صلوات

سلطان نهرسان امام ششم نور دل مرتضی رضا را صلوات

رباع

از جان و دل عباس علی را صلوات آن نور سیمین نجف را صلوات

مقا و ملک از حسین مظلوم آن قوت بازوی علی را صلوات

رباع

عثمان و ابوبکر و عمر را لعنت آن نجس پلید بسیر را لعنت

ان

آن بزرگ کیش و عین زنده آن هیمه کفن ستر لعنت

و در ایضا رباعی ترکی

میخانه دهی عجب با ناپیدی کنه هر مد که ابو کون نوار ناپیدی کنه

آینه دل که رنگ غم و دوش پی بر جامیده کور خجسته ناپیدی کنه

و در رباعی

سید شکر که قلندر صف ناپیدی کنه ساقی الی جام بی ربا ناپیدی کنه

بر خسته که مرگدی اون درانی بر جامیده کور خجسته ناپیدی کنه

و در ایضا

ایزدون بوج که عجب ثواب ایست ویرودن کند زنده شراب ایست

ویر باد که آن حضرت کوئی ایست الله سنی اهل عذاب ایست

و در ایضا

ساقی نه ایش بوغم و نیایانی ویر باد که تور مست الیه ویرانی

فوت ایله دوستی کو تور حای کورخ  
هر حادثه دن ساهلنون اللهی

## رباع

ای باد صبا دی سر و پرویز  
شیرین سوغیدی که برده کسبون  
کرکله حق بیلوردی شاهنشاه  
نقصان کتور فعل زرشیدیه

## رباع

میخانه لری همیشه آباد است  
من اهلین افون سرومک زاده است  
مسجد لره کیمه و احقرن کین قیل  
نه رجسته ویر قلاغ نه معا و است

## رباع

ساقی نه میز بادیه ایچین یاده میش  
دور جانیه چیرکه برستون توده میش  
بوسوزده ایم که کلدی برسیین قیل  
چوخ یخنی کوزل حیف برآز سازه میش

## رباع

ای باد صبا که زار قیل بریزه  
عالمده قلوب امید نر بریزه

اول

اول سرو قدن کوبینه دو شکستن  
بونامنی ویرا زلف غنیزه

## رباع

ای باد صبا نهاده قبل بر کف  
حمود بکین هله قیل برده نظر  
احوال تش سوز کین مستی  
کل و شبنمه کتور بو سیکینه خبر

## رباع

برخس آچوب شکوفه بار اولدی  
بلبل کلن یچون چمنده سینه اولدی  
ساقی کتور اول باده حمرانی کورخ  
اسباب شاه نشینی بر کار اولدی

## رباع

تارغ دل آشفته اول نوا اولدی  
قری کیمی کار و باری کوکنا اولدی  
بسکه کیمه کوز و زیدی بی بی یو  
یا بوی کیمی محسوسه دینی نوا اولدی

## رباع

ساقی یحیی علی اعلا اعلا  
اول شاه جهان ولی والا

بر جاسید سرمست ایله بختی تاسست یزیم بو شکر ماهی

ولیه

ساقی اینتر نامه واقعان اولد

زغن کچی حاضریش ان اولد

قیدون یره جایی بدن اوز اولد

ولیه

ساقی دورا لالت اباد کفر کنه

بر جام یقور بو مرغ خوش اکنه

تا طرف کستانه اچوم بر پو

ولیه

اسرار دلم غله نمایان اولد

بره بره میسندم با حیم قان اولد

بود روی ده بکه غنیمت یکدم

ولیه

ساقی کتور اول شراب یکن

توک ساغره تا منظر اینون کئی

ولیه

مقصود و ادبام سیدت بود و کیم

ولیه

ما مرغ دل آشته آن موند

در بحر غم چو شک و شوق

از عشق غم زلف کستان

ولیه

ای دوست شراب تر کینی قیدون

بو چنگ و باب تر کینی قیدون

چون پنج و عذابیش اینون

ولیه

ای یار وصال تر کینی قیدون

بو قال وصال تر کینی قیدون

حاصل یوخ این وصال غن

ولیه

ای شمع نال تر کینی قیدون

بو کسه حال تر کینی قیدون



کشته دانی قاپی لره نه هوا بیده  
یو بانک شغال تر کینی قیلدون قیل

رباعی

ای خوابه جلال تر کینی قیلدون قیل  
یو مال و مال تر کینی قیلدون قیل  
چون آخرا و لو جلال بر خوابه جلال  
یو خواب و خیال تر کینی قیلدون قیل

رباعی

ساقی بو کجه نیمی کله استی  
بر دورا لیدون دوری حیران استی  
اندیشی خطا لیسون بکوزون  
دایم که منم در دمه در مان استی

رباعی

ای جان عزیز بوندون بر آن  
قوی شکی بره پیاده دن بر آن  
سند رقی و اترن آغزین بر آن  
یو دای یا لان متالون بر آن

رباعی

ساقی بلیکم آرا ده دورا لیدون  
چون عاشق بیچاره فی حیران

بویلا

بر جاسید کرش و ایدیه کو سکنی  
اندیلور کر پنجی استان المیر

رباعی

ساقی بو قدر خیال دن حال  
یو پنج چشم و مال دن حال  
دور باد که تور کرش بر جانم بریت  
یو بیده قیل و قال دن حال

رباعی

ایام بهار و فصل کل کدی کنه  
بر لاله انده جام مل کدی کنه  
لا تعقد خد کاشا و ساقی قم قم  
ما قال تو اب وقت کل کدی کنه

رباعی

ساقی عطش کیا به آب المیر علا  
مد قوقیقین شراب اب المیر علا  
آبینه دل نک که ورت دوتو  
قیل تجربه کیم قند و کلاب المیر علا

رباعی

ز حسرت لعل دل بت سیه بین  
کر دیده چونا فقت منج بین

از بخت کس بودی عذار چو مش خون میروند از دود دیده ام تا بهر

رباعی

عاشق می و جام بی ریای منخوا  
عارف دل اصحاب صفای منخوا

بیمار و دوا کدا نوا منخوا  
القصین چنین است ره و رسم جانا

وله من سبب الالة عليه الرحمة

او کونش عارضه حیران لعلی از او لایم  
 عشق بی مال لایم پی ده ناموسی کجا  
 سحر کج دیرین بن ایشد بسبب هم  
 تا بویم بکیر اول حسن نام حسین  
 کسیت او کار کار ایزا نه پیش گنا  
 لایم برب دمی لیسش او یحیی کوثر  
 ساجی کلان غمی آل اربینجا عالم  
 عقل و دینم و اعلوب صورت دیوار لایم  
 زکی برادی یان خلق اوند خارا لایم  
 فاطمین کس منزه بر جالیچی مارا لایم  
 کا بهیغایه که سجده سبازا لایم  
 طالعیا جام جسم و باد کلکنا را لایم  
 کا ده دیوانه و که مست که نسبا لایم  
 یا شرم تشنه بر ساعور ش را لایم

تَبَيَّنَ

تأبانی اولویہ دین کلہ عاشق ہے

فی قرمانی

آه اولدی کیمک اول خاله مایل مایل  
جند سیدی نی اوز افر کاکل کاکل

برورسه دن اوتری غم قان الیند  
سن کیم ملردی الیه حاصل حاصل

Figure 1

[illegible]

نی سڑی

ساقی و نانی سید دین و دینی      سید و بانو سید میرزا محمد  
چو بدای پیران سید محمد      محمد و بانو سید میرزا محمد

23

باقی زود و زود دوزخ لیک نور  
کہ بعد کیت چٹ نور

القصه کتورا وندان بدویند  
چو ستم تو خدایا کشته

فی الزامی

شاهنشاه ولب ورجیه سلطان سید پادشاه ورجیه  
خداوند و سلطان کل نام سرین جامع سید ورجیه

فی الزامی

ساقی تو به شرب می نوشی و فانیست در مرسو نوشی  
و بدست و در بدین و در دست حوت شهرو و و بدین و بدین

فی الزامی

از روی تو می در زدن و پیوسته شای قش و در زدن  
نمی گشته که در جبهه کسی نه و دست و دست و دست و دست

فی الزامی

میرغ بود از تو کینه قید و تن مست نه بود از تو کینه قید و تن

حقا که می دوست قاف قافده مقام خوشتر زانه ز کینه قید و تن

وله ایضاً فی الزامی من غلبه علی یومیه

دست پا خدنی قش ای کبکی خوشتر زانه ز کینه قید و تن  
کر سر سیر تماشا می یابان ادای بکن از جوف قش غائب صحرای  
نور دوشی چه نوری دانه و آب حاکم گفت خواستش احوال لم یخیر  
کشت کل از کجا کشته و دیار کجا چه کجایم که سخن بر تو نایا داری  
فد که کجایم فغانه ناری کجاست بشنوا این نکته ز چرخ که تو صبا  
میشوم چو بنای کجایم که نشین بود که از باغ وصال کشف می

وله فی الغنیة من فصیح قله

که نشوید که کلمه عاشق بکلمه عاشق ایستخون بود از تو کینه قید و تن  
و در جوف کینه مرست جام باده و دوش و دوش و دوش و دوش  
دوش و دوش کینه مرست جام باده و دوش و دوش و دوش و دوش



محرابیک قربانی زلف تو را زلفی  
 کما و بیل و لاف و غوغا کل کل دیکش  
 اگر مجنون با یل سینه پیل فلین  
 بویو که کیم خاک که اسیر سینه پیل فلین  
 نیمه شهر و شهران نه تنه بر تنه پیا  
 که هر بقعه سی بساط عشاقی شعارش  
 چهل شعر باز نقد از بزمی سر نری  
 بنال و فکری سودا و ناله بر جوارش  
 اوزن بحر خیزد سالیجا قصه جان آ  
 رفیق اوله بجایند بری ای کاسکارش  
 صد قبل از خواب و بیداری این حال  
 که باب بنو سحر و شعو و حق فرادش  
 اگر که من نمی جرت دوستی حال را  
 وجود مضنون کویا که بر شمع نزارش  
 نرید ایل تجریدم غلام خیل تنه  
 کیشی ده و ده سیحار دور که حق پادش  
 سر عاقر که در یوشم قلندر و برن آ  
 نه تادم را با منی نه اولدم اقصیه  
 بیلجیاره ملائکه نه آدم نه هزارش  
 پرواز از دور سر کل که که کل کل  
 ولی المیس یک کفرم ده تندر جوارش  
 بچین کیم بانی بکران امان سینه  
 بوطر املیکه او میانه مرده میگزارش  
 از لعلش

زبانش چیده دوشه نوای چمن جوقند  
 ایران نون و یل زره و شوهر و اهل  
 زبانش چیده دوشه نوای چمن جوقند  
 ایران نون و یل زره و شوهر و اهل

فی الرباعی من کلام عطر الله تراب

بخشی ملاده و بختی نگرین با علی  
 اینجودن یلدهم یقین بوچتران علی  
 صد و پانزدهم که یک سنی خندانیم  
 کل و لایم پشنگار یول بوزدنیم  
 در محسن از کلام خواجہ عارف شیرازی

ای سکر که دستت زغلا داد  
 دیدم از عشق تو من آنچو نیر داد  
 بجای آنکه لقب سید سجاده داد  
 در نماز خم ابروی تو بر یاد آ

عاشق رفت که محراب نیر داد

سابقا خیر یا ساخری دیکب  
 شد چمن پر من از اثر با و نه  
 می ده سر بطلب سر جام نشاء  
 از من اکنون طبع صبر و دل نشاء

کان تحسّل که تو دیدی همه بر یاد آ

بازمان چه یکده پادشاه شد  
چون تاج پادشاهی خرمی بهت شد  
جام در دست این نغمه پیوست  
پادشاهی شد و رفاه چرخ شد  
موسم عاشقی دگر به بنیاد آمد

باز آواز پر روح روان شنیدم  
وصف خضرت توار به جان شنیدم  
چند پوشیده گوید و بیان شنیدم  
بوی پیوود و نوا وضع جهان شنیدم  
شادی آورد کل و باد صبا شاد آمد  
روز و شب از غم بجزان تو نالیدم  
کوش کن از سر مجنون و سرخ از این  
بر زنجیر ستمی بوسف مصیبت شنیدم  
زانکه از عشق بر و این همه بیدار آمد

از زمین بزمه کل قصه گمان بر شنیدم  
بی پستان غم آفت دوران شنیدم  
نغمه گویان جهان که به فراوان شنیدم  
و لغزبان خیالی همه زیور شنیدم  
و بهر است که با حسن خدا داد آمد

باز

ساقی خیر بد و بد بصورتی دنیا  
بر دستش از سر و غفلت این کسب  
محکم است که شهاب زمین ناله کش  
ای عروس هزار نکت شایسته  
محمد حسن بسیار ای که داد آمد

این مرد جهان مودعت دگر  
بهر است همه در محبت و در آرد  
مرفعی سران که بر سر نیز آرد  
زیر بارنده خزان که تعلق آرد  
ای خوش سرو که از بار غم آرد آمد

ای برخ لاله لب خنجر بند سرور  
از غم بحر تو شد قاتل من و جوهر  
ای ساقی تو در لب بستم  
مغرب از حقه حافظ غرق از غم جوهر  
آنکرم که ز عهد طرب یاد آمد

وله الصفا فی الرباعی

ساقی قیامت می دیند  
بر جامه ویر و کافری دیند  
فوت ایام عیش و عشرت صحن  
بر فلک سال کوبیده کینه

وله ایضا من یقین فاته غول

کتور ساقی کی کلاه من زنی بر بادید  
او با بر لطف و ایل و غافل بر نمانید  
هم باغیر فلان شام ایدم درین غافل  
و در این سن یارب سینه لاد زارید  
و بر وقوف کل زانچه سببی قوی الدین  
کتور سجاد و نه فی ویری فروشد بر قرارید  
لب سیکون ساقی دور ساغ و طارید  
بو جمعین بچه یارب سن غی بر کساید  
غور و زده شایب شمس سالی غارید  
بجمله کوزن دار کوه کلین خشت ایدین  
قدم قوی بر خرابه سحر و دن بر نشارید  
بنای قلم من بر زبانه کی ما  
نی ایدم بوقوس ایندین جان شایر

فی الزامی

سمن یا نباشتی نظرون علی  
کیم بیزایم خدا خون مکر و نعلی  
مکر دگر مخرج سنا هم خطیر است  
دو شب بیل و تضرع و سحر و نعلی

وله ایضا من بیاناته

لای

ساقی و ده و ده پاسبان کل دور  
جه برینی و تو برید و دوستی  
نار و من کی غافل جانید  
کتور دانی را نید سبی بر بادید  
نور جان و ده و طر من و محبتی  
مالک و ان غافل زنی زنده اید  
مشتد با نور و غل غل شد و ده  
مقتل و کین نید غی اید  
نار و من کی غافل جانید  
کتور دانی را نید سبی بر بادید  
نور جان و ده و طر من و محبتی  
مالک و ان غافل زنی زنده اید  
مشتد با نور و غل غل شد و ده  
مقتل و کین نید غی اید

وله ایضا من بیاناته

نیدم بی پاسبان کل دور  
جه برینی و تو برید و دوستی  
نار و من کی غافل جانید  
کتور دانی را نید سبی بر بادید  
نور جان و ده و طر من و محبتی  
مالک و ان غافل زنی زنده اید  
مشتد با نور و غل غل شد و ده  
مقتل و کین نید غی اید





قالی ای کجسته لاله آرزون و نیاده و نیاده

فی الزم

بویقه کوریم همیشه آباد و سون بیا و قیلن کیشی بونی شاد و سون

بی شبهه یقین که قصر شیرین بود سهاری بون کرک که فراد و سون

مخمس

ساقی جام توت در دوران خواهد بود بزم رندان چو کستان جان خواهد بود

بر آنکه جان جمله از آن خواهد بود تاز میخانه و می نام و نشان خواهد بود

سرمه خاک ره سپهر صفای خواهد بود

ای خوش آن بکه در سیکه میوشت از غم عشق بی چون غم می در جوش

ز که سرور انبختی میوشت علقه پیر معاذرازل در کوش

بر بهایم که بودیم و همان خواهد بود

ای که در جزین فی طعنه بخور شید و بنا با کفان شده ز نظر حضرت شاه

لذ

کرتو خواهی که شوی صاحب شیر و کلاه بر سر تربت چون کنای بخت خوا

که ز بار که رندان جهان خواهد بود

سرو و خاک سربضای تو بود پادشاهن جهان بمرغذی تو بود

بجز شاه بود هر که کدای تو بود در غمی که نشان کف پای تو بود

مالما سجد و صاحب نظران خواهد بود

می ندانم حکیم ای منم حور شراد چرخ کجور بر غم باد فرشته کشاد

ای بانی غم عشق الهی فریاد بخت فدا کر ازین کوفه مدد خواهد

زلف مشوقه بدست دیگران خواهد بود

وله ایضاً فی الزم

کلهی که فصل نو بهارای ساقی پس را ده قلوب و کلهای ساقی

میخای نیکیت کتور او فی سستا ویرد بجا بوجده انتظار ای ساقی

وله ایضاً فی الغزل

تو شایسته علم خراب که در شایسته  
کل استبداد قهر و قتل زبانی شایسته  
تو بیست و نه که در کمال شایسته  
بنای قیام و ابرار ازین بر شایسته  
تو بیست و نه که در کمال شایسته  
ای که در هر شایسته و در لایحه شایسته  
آلایه و مملکتی که در کمال شایسته  
تو بیست و نه که در کمال شایسته  
بنای تو بیست و نه که در کمال شایسته

رباعی

ساقی قدحی از آن شایسته  
درده تو بین بنای نین  
خوام که شوم مست بر آن شایسته  
از بهر دعا تو هم بگو فی آیین

رباعی

ای شایسته من با بکر سخا در کنی  
وی مراد لغت کان صلا در کنی  
خود غمخوار ندانم من با بکر سخا  
وقت لطف است ای شایسته در کنی  
سختا تو آن که تو ساقی بر جبهه ای  
قالو بی دند و قنمت بجا بود از تو

لی

کل استبداد قهر و قتل زبانی شایسته  
حافظه بر تعالی است که در کمال شایسته  
میخیزد از کمال و لایحه و لایحه  
مسجدی که در کمال و لایحه و لایحه  
کل قهر و قتل زبانی شایسته  
یاد و لایحه و لایحه و لایحه  
بنای خردن و کل و کل و کل  
ولی بیست و نه که در کمال شایسته

فی رباعی

ایچون در بین بخت و کشتن  
کاش که در بین بخت و کشتن  
خاطر من هیچ غم از بخت نماند  
ولم از غش کلی چه در روشن بود

و در غزل

آنکه صد مرتبه زدی تو تصور کشید  
عاقبت کشتن بخت دست ز بخت کشید  
و دستش بریزد که این قند تو را  
کوشا چه الف از قدرت تو کشید  
سانت ظاهراً بهر جهان محسنی مانده را  
مگر این نقش تو آن مانی بی کشید  
کر من شده از وصف تو لایحه  
هر که دید این رخ زیبای تو کشید

ز سرش آب نشد بچرخین ساق  
 اندک بچه دل در تاین سیر کشید  
 خاک است و بقیعین نیست فرادش  
 آمد با نول کف صورت این کشید  
 سر کرده ست بی لکه کمر عجز  
 یارب این موی میان بچرخ کشید  
 کل رخسار تو را در مصو چون یک  
 آتش فتنه از وقت نسو کشید  
 نور چشمم ترا کشت شمع  
 شورشی کرد که در مرتبه صد کشید  
 طاق اسوی تو را خواست بچرخ  
 گوشه بکند در سبیل ز کشید  
 بکاشقه شد چرخ کف  
 از دل خون شد کینه کشید  
 ساقیا، دده به باز دل سبیل  
 از قواداغ را جانب کشید  
 از جهات شد مستغرق در خیال  
 زان سبیل کل روی تو کشید  
 بهر طرز لرغین تو فاش کرد  
 شیر و شمشیر و شمشیر کشید  
 ساقیا با دلس من آوری  
 از چه رود و زوایا چنین کشید  
 مطلع صبح ازل ساخت با کوشش  
 بگر این را سفیداب و تاب کشید

دی

و چون غنچه من تو را فاش  
 محرابه ایکی آه کل کشید  
 و سپهری این تو شد بن آتش  
 گفت ای توان بر بچرخ کشید  
 هر چه دل عاشق آید نیست  
 در خم زلف تو صد حلقه کشید  
 لعل بهای تو خوش و دانا  
 بستد رنگ گل شدر بچرخ کشید  
 زردن چه در و در و دل ترا سر  
 صاف کرد در زبانش کشید  
 رو تو خورشید و نل و تاب  
 کار با بری صافیت کشید  
 ز غل کشت خجل آه ز قصیر  
 ز غل کشت خجل آه ز قصیر کشید  
 خود ست تمام کینه کل روی تو  
 رفت تا تک بکشد صورت کشید  
 تا بروی خوس و خوس فیل باز  
 شست روی را که سیر کشید  
 زانده این بر این وصف بدان  
 پیر با دلف و بی در زده کشید  
 باز در معنوی پادشاه کشید  
 چون سکه در تنم تیغ جا کشید  
 کشت مغرب خجل را رست مینا  
 رفت از پرده بدون جا کشید

بجز حسرت و پشیمانی نیست ایام  
 کار است ندم حسرت و پشیمانی  
 نه در راه و نه در منزل و نه در میان  
 نه در راه و نه در منزل و نه در میان  
 زان و نه در راه و نه در منزل و نه در میان  
 زان و نه در راه و نه در منزل و نه در میان  
 زان و نه در راه و نه در منزل و نه در میان  
 زان و نه در راه و نه در منزل و نه در میان

می ترسد در کز طغیان طغیان غم

تا باقی بهرین سحر و جادو

آباد و کوه و دشت و دریا و بیابان  
 کیم تیره ای نذر در دلم کشی ز دریا  
 شکر و انس و شیرین و عسل و میوه  
 غریبی و غم و اندوه و غم و اندوه  
 دور و دور و دور و دور و دور و دور  
 کیم تیره ای نذر در دلم کشی ز دریا  
 کیم تیره ای نذر در دلم کشی ز دریا

بانی

بنای نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک

نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک

ساقی قدی زان می صاف می  
 در ده تو، این صاف و بیاض  
 شاید که کند علاج کنگر خن  
 بی منت این طبیب بقرطی  
 فی الحسین من شاعر و عارف

ساقی قدی زان می صاف می  
 در ده تو، این صاف و بیاض  
 شاید که کند علاج کنگر خن  
 بی منت این طبیب بقرطی

به خوش بهر طرف سبزه آید

بیل آید بفرغان باز بصد و نواز  
 شعیان از رخ گل گشته خارا  
 قیام و باده باز بصد و نواز  
 کیش از رخ گل گشته خارا  
 که سیلان گل از طرف بهار آید

باز بهر جبهه سوی ما چون دل  
 از خوش و خوش و خوش و خوش

زین سخن بیکر شدم شاکه بکرم کل  
لله بوی می دوشین بشنید از لیل

داغ دل بود با صید دوا باز آمد

دایا و بر مغان آه راجای وطن  
خدمت پر مغان شد جهان گل من

باز فم ز سر شوق تحقیق سخن  
عربی کو که کد هم زمان بوسن

تا پرسد که چارفت و چرا باز آمد

گشت عاف ز شوالم همدار حاجت  
دکم شیدند فرو جلد بستند دین

عاقبت از مده و تمس پیران کنین  
رودی کرده و در بخت خدا دامن

کای بت سنگدل ز بهر خدا باز آمد

هرگز فیض از لایه توفیق چنان  
دارد از دوز و جهان مردم فریاد

بعثت کل ایلی سوی مجنون کشاند  
چشم من بی آن غافل بر کشاند

تا بگوشتش لم آواز در آواز آمد

هر که کردی چون منی ای عالم  
چشم پوشید ازین عالم و زهره گشت

لعل

لطف حق بر تو بناتی در تمام است  
که هر حافظ در بخشش زو چنان گشت

لطف او بین بعضی از دایا باز آمد

وله من بخت لاله نور تهر سر قوه

جانایا بیکده جامی بیکش  
مانند جیم خیار غم از دل بیکش

معتوق را بیکده بت را بیکده  
این را بکن ستایش و آن را بیکش

آن مدد زجت و حق تا که سر تو را  
چندی بر و شفتی بچ سبزش

بانه جیفه چند شو چن غراب  
شمار دوش و بوج غلبت و بیکش

دست که لطف حق را تو به دست  
شمشیر کین بقصد عدوی بیکش

غالب شدی بپیش و چون باقی نظر  
از من مشو بکون زینش تا بیکش

از دام این مجوز و خفا مای سپر  
غافل مشو و گرنه بر و بیکش

واقت شوی خسته بناتی تو هم کم

کنجی کبیر و دامن ازین خیر و بیکش

سود کم کوز لرن آلهی عابنی یا غی غمر لرن فاسنه توکر  
 دوشسه هر کیم داخی خیز توین کوریم پوزلفه دوریا شکسته  
 باشنه اور بند ورتنه آبی فاشدی بشلیوب ناز و غلبه  
 امان ساقی کتور اول می نالی بو جلا دن فلیچندن اکلدر  
 حجن ایستدی وزن کل حری اودو یا خدی زلفن رشک و غری  
 شرمندده ایلدی لعل و کوهی کوریم بو خنجه دوریا تنگ سکر  
 بو بجه کس دور بو بجه کوزدور بو بجه لاله دور بو بجه اور دوز  
 بو بجه شکر دور بو بجه سوز دور زبیده لعل اولور بیک کور  
 بنای کل کلدی آچلهی لاله چلکن لیل یک کاشنده لاله

سنگا قربان ساقی دور وریا لاله

ساکلن جانده سبدن بر شر

امان آتسکا قربانی لاله سوزدن سکر سوزی کیمیم بو خنجه قیامور دن

کشتیم کوه طور میل قنیم ناز و نوره کتونی بری شوره کم کلن شکر سن  
 بریه دور و خلعت کاک اولور کورت ایدیم کونیه قنیم قنیم سن  
 دردی تیز یاده می کتورده فیهاده بر رحم ایلد بو فیهاده کل بو کوه کلن  
 لعل لیل غنیم ناز و نوره بر و نوری سن بر بر لعل غنیم ناز و نوره سن  
 کلده فی بو طرا کوهده نازی بو حشبه دردی یونه بو طرا ناز و نوره سن  
 غم ایدین نازی ناز و نوره سن یا دلشاده نازی بر علی چاک کلن  
 سن بر شمشیر شکر و غنیم ناز و نوره ایدیم شمشیر ناز و نوره سن  
 بنای بریه ناز و نوره سن قنیم کل سر بانی می کلن سن

**رباع**

صبح اولون ایلدی کوی کلر کلر کتور کوهی اوزده یار زلفی سنبلا کت

یا هو کچی برده نه پاشلدهوخ یا هو

همه را چکوب چمنه و جلده کت

ساقی کوزه اول شراب بکوی کوی  
دور برآورد او جام قصوری کو رخ  
مطرب برآورد باشد بادل شکفتا  
بر شو قیال و ناله و نغمه کو رخ

رباع

ساقی قدیمی آنانی در سینه  
درد که رود و غم کن در سینه  
خوادم که از آن می موی سوز  
سر کرم کنی درین شب آینه

رباع

ساقی بخار جام او میدن می  
بر طوف خراب و نرم کی دن و می  
مطرب دور ایضا در قصر قیال  
داد دلی نغای نی دن و می

رباع

ساقی کوزه اول جام خفا کو رخ  
سال کرد شد و روح یکانی کو رخ  
اسکندر، سوید کیمون طفت  
کو ستم او ناکه بر آب حسی کو رخ

رباع

در حالت غم شراب آب او لیتر  
آواز نی و چنگ و رباب و لیتر

رقاص غزل سدهای نابید صدا

در صحن چمن کسار آب او لیتر

ساقی منه بر پاد شراب کتور  
یاندی حکم بر یک کتور  
آتشکده فی قویر قالا افستور  
دور چ آبشیک بر پنج خطاب کتور

ای سر و سدهای کل بر یکستان  
آه و زشت پرتو سالون کل و یکستان

آن کسین حوت سالی نبی صحرا  
ابروی نگارنات ابدی نبی دود

ساقی بگر جامی لطیف سینه  
بر دور سر کرم بر دور ایستان

بخبر فرمان کن اول قلمت بلبل  
ای طبع عشق مجنون و بر دول پین

یکد بر میلی بودین و بودین  
خاک دندان ش اول خادم پنجا

دوش غم و کیم بر دانه کداریت  
افتاد هم ناگ بر طوف سبب

قربت قی بن برین مجنونه با قدم آهسته دل دانه ای دور که می افتد  
 غایتی نیست بندگی کوئی قارده آن کس که پشت بر هر کس که در میان  
 ای بس غمیده کدی که می افتد بخیرین چه کل شوالیه قهار  
 شیرین گریه دشتی که می افتد تا غنچه اند زده بوکسند در دانه  
 درختین خرم بهیل ابله چفته تا کشتن و خوراک لایق سید و سلطان  
 ای که شکین دل بر پرده کو تو از دانه تا غنچه خفت خورشید خندان  
 رفتن سر ویت بر روی شکل و شاد جبهه شمع مرکز و در پرده  
 از راهم زلفت مال بوییم بر کعبه در کوه ابروت سالدی بی مداف  
 آن سوزین ساقی بخارین تا اینکه زخم دانی بود ملک سلطان  
 سخته یادی سرگرم الیه غنچه کیم کجاست بود جیم پریشان  
 بر خیز قی بر جانی که شد بر جانی که شد  
 آنکه پیشان بود غنچه خوش الحان

ساقی قند می آب طربناک بیه رقصی بن اوجت و پا کایه  
 کر شیشی ز می شش چست  
 تا دل نطپد ز غنچه تریاک بیه  
 عید آمد دست بهار در و در شد موسم عیش و نوش و بکام  
 نیراک علی شیر خنده او به عظیم  
 در جای سبب نشسته با غنچه او  
 دیشکر خوش لذت رین آن را در دوشم که بود در سده جان را  
 چیدم خام دل کل رین شش شان خوشنود کرد از در خود و جان را  
 هر طره شد جهان کند و یکا چه یار خجیل ساز تو از سیه شان  
 ساقی ریا که خسته کل ز دریا خجیل جانی ده بخاطر سپهر معانی  
 دست بر ابرو کیمش نوی یک شان به سر شان یکده کن به شان  
 ای عشق من غلام توام تا که بود ام من روشن خجیل کن در ایگان را





ایکوی یه کو کز شب تی که بود جان فی فیشود به ازین جهان را

فی بخش من طینات کلامه جباراد

کلدی بهار فصل تا شام عجیب ایدی جانی کور کز زیا عجیب

فرم اولوبد و امر من صحرای عجیب قری الید و بد و سروده ناهای عجیب

ست طریقه و لیل ستیدا عجیب

سوسر کلونب که ز کسر اولوب خیار سنبلی که کبد و کور و خوش لاف شکبار

ساقی نه دور من احوال جانم بخند صحرای باغی با و صبحا ایدی لاله زار

خندان اولوبد و نه کل حرا عجیب

مطرب کتور خانی و چیکه کوتهای کرم الید زری سندانی و غلام قوای

کلر چمنده بان لایمه کنیش آل قور کور کله ساقی دوران کون طالع

کلدی آرایه ساقی و بهای عجیب

و و و اولوبد و باغ ارم کور کله ساقی کل و ست غنچه اولوبد و بهای

